

حسن دل

در سِر و سلوک الی اللہ

عارف نامی مولی محمد سید آبادی قدس سرہ

(متوفای ۱۱۹۸ ہجری قمری)

تحقیق و تصحیح :

علی صدیقی خونی

محمد جواد نور محمد

عارف نامی مولا محمد بیدآبادی رحمۃ اللہ علیہ متوفای
۱۱۹۸ هـ. ق از عارفان بنام و فیلسوفان شهیر
شیعه در قرن دوازدهم هجری است. او بزرگترین
مروج حکمت متعالیه در این قرن بود که از
شاگردان وی حکیم شهیر، ملا علی نوری
مازندرانی (۱۲۴۶ هـ. ق) است. آثار بیدآبادی
همواره مورد توجه ارباب سیر و سلوک قرار
گرفته و نامه‌هایش به صورت پراکنده به چاپ
رسیده است. یکی از آثار پربار این عارف رساله
«حسن دل» است. این رساله را وی در سیر و
سلوک و تنبّه نفوس سالکین نوشته که به غایت
مفید است. این اثر تا به حال به صورت خطی و
نایاب بوده و هم اکنون برای اولین بار به اهل
معرفت عرضه می‌گردد.

دی‌شیخ با چراغ همت گشت کرد شمس
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته ایم ما
گفت آنگاه یافت می‌نشود آنم آرزوست

موسسه فرهنگی و انتشارات
نخاوندی

انتشارات نھاوندی

حُسن دل

حسن دل

در سیر وسلوک الی اللہ

عارف نامی مولی محمد سید آبادی قدس سرہ

(متوفای ۱۱۹۸ ہجری قمری)

تحقیق و تصحیح :

علی صدیقی خونی

محمد جواد نور محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناسنامه کتاب

- نام کتاب: حُسن دل
- مؤلف: مولی محمد بیدآبادی رحمۃ اللہ علیہ
- ناشر: انتشارات نهاوندی
- تحقیق و تصحیح: علی صدراپی نیا خونی - محمد جواد نورمحمّدی
- حروفچینی: سجّاد - ۷۴۴۱۹۵
- چاپ: نهضت
- تاریخ نشر: پاییز ۱۳۷۶
- نوبت چاپ: اوّل
- تیراژ: ۱۰۰۰۰ جلد
- قیمت: ۲۵۰ تومان

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

فهرست

مقدمه	۵
حُسن دل در سیر و سلوک الی الله	۲۱
- دقت در حلال بودن لقمه و دوری از شکم‌بارگی	۲۶
- ذکر و یاد حق تعالی	۲۹
- به حقیقت آدمی باش	۳۸
- اصناف آدمیان	۴۶
- اصناف عالمان	۵۰
- خدمت به بندگان و اجتناب از آزار آنان	۵۲
- چگونگی صراط و میزان	۵۷
- راه نیکبختی	۵۹
- بیداری از خواب غفلت و ترک معصیت	۹۳
- شرح و تفسیر اصطلاحات	۱۰۹
- فهرست منابع	۱۲۷

مقدمه

سرشت خاکی انسان همواره او را به سوی عالم خاکی و ضمیر الهی، به عالم قدس فرا می خوانند، تا انسان کدام یک را اجابت کند.

جان گشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها

در این میان نهاد کمال جوی انسان همیشه در تکاپوست تا از خاکدان طبیعت راهی به عالم قدس و ملکوت بگشاید. و از قفس تن به عالم روح و مجردات پر کشد و با قدسیان همنشین و هم آواز گردد.

عقل انسان و آیات قرآنی و احادیث نبوی و ولوی معین و یآوری است برای تقویت جنبه روحانی او و هدایت و راهنمای وی به راه راست و رستگاری.

همچنین پند پیران نیز از سروشهای غیبی است که همان ندای عقل و قرآن و احادیث را به انسان یادآور می شود.

پیرانی که با جان و دل قرآن و حدیث را درک نموده و با روحشان عجین نموده‌اند پیامشان برخاسته از دستورات دینی و قرآنی است. به همین جهت بزرگان نیز برای تقویت روح و روان خود در میل به عبادات و دوری از گناهان، به دامن این صاحب نفسان چنگ می‌زدند و از آنها پند و موعظه طلب می‌نمودند.

در این نوشتار یکی از رسایل گرانمایه در این زمینه به نام «حُسنِ دل»، که از قلم عارف روشن ضمیر، نادره دوران مولا محمد بیدآبادی رحمته‌الله، تراوش نموده، پیش رو داریم.

در این مکتوب که طولانی‌ترین نامه‌های آن بزرگ است، او روان آدمی را مخاطب ساخته و با هشدار وعده و وعیده‌های الهی، سعی می‌کند پرده غفلت را از جانها کنار زند. و آنها را با مقصد اصلی که در پیش رو دارند آشنا سازد.

ما این گرامی نامه را به ارباب معرفت تقدیم می‌داریم. و قبل از آوردن متن اصلی آن مطالبی را در چند محور به طور مختصر توضیح می‌دهیم.

۱- سیر حکمت و عرفان در عصر مولا محمد بیدآبادی

۲- شرح حال و آثار مولا محمد بیدآبادی

۳- رساله حسن دل

۴- شیوه تحقیق و تصحیح

۱- سیر حکمت و فلسفه در عصر مرحوم بیدآبادی

در آغاز قرن دهم هجری با شروع حاکمیت سلسله صفویه و بازیابی وحدت ملی در ایران، مذهب تشیع در این سرزمین به عنوان مذهب رسمی اعلام گردید.

ظهور این پدیده در عرصه سیاسی ایران سرآغاز تحولات شگرف و عمیقی در علم و فرهنگ و آداب و رسوم این مرز و بوم بود که دامنه آن تا عصر حاضر نیز کشیده شده است.

عرفان و حکمت شیعی نیز در این عصر رشد و شکوفایی قابل توجهی یافت که بررسی آن مجالی وسیع تر را می طلبد.

میرمحمد باقر داماد حسینی استرآبادی (متوفای ۱۰۴۱ ق) مشهور به میرداماد و متخلص به اشراق و بهاءالدین محمد بن حسین عاملی مشهور به شیخ بهایی (متوفای ۱۰۳۰ ق) و صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور به ملاصدرا (متوفای ۱۰۵۰ ق) از چهره‌های برجسته عرفان و حکمت در عصر صفویه بشمارند.

پس از آن شاگردان ملاصدرا، از قبیل آخوند ملا محسن فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۲ ق) و ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی (متوفای ۱۰۷۲ ق) که هر دو داماد ملاصدرا بودند و قاضی سعید قمی (متوفای ۱۱۰۳ ق) و حکیم عارف قطب الدین نیریزی (متوفای ۱۱۷۳ ق) و آقا حسین خوانساری (متوفای ۱۰۹۹ ق) و فرزندش آقا جمال خوانساری (متوفای ۱۱۲۱ ق) مشعلدار علوم حکمی و عقلی تشیع در ایران بوده‌اند.

از برجستگی‌های این دوره همان بس که ظهور و تکوّن حکمت متعالیه که فلسفه‌ای برتر از مشایی و اشراقی است و اصول آن متّخذ از قرآن و احادیث و مستند به کشف عارفان است در این عصر اتفاق افتاد. با ظهور حکمت متعالیه که گسترش آن بعد از بنیانگذارش ملاصدرا صورت گرفت نزاعهای ظاهری بین کلام و فلسفه و عرفان پایان یافت و بعد از آن عالمانی تربیت یافتند که هم متشرع در اعلاّی درجه بودند و هم فیلسوف و هم عارف، و این جامعیت را که به برکت حکمت متعالیه در عالمان شیعه به وجود آمد در متفکران سایر مذاهب مسلمان سراغ نداریم.

خوشبختانه این جامعیت بین شریعت و طریقت و حقیقت تا به حال نیز در حوزه شیعه حفظ شده که عالمانی نظیر فیلسوف قرن علامه سید محمد حسین طباطبائی و زاهد و عارف و متفکر بزرگ بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی و علامه شهید مطهری و علامه سید محمد حسین تهرانی و اکثریت حکمای معاصر، پیرو این مکتب و جامع شریعت و حکمت و عرفان بوده و هستند.

عارف متألّه حکیم و ارسته مولا محمد بیدآبادی نیز از تربیت یافتگان این مکتب است. که از مروّجان آن نیز به شمار می‌رود.

البته بررسی ویژگی‌های خاص عصر آن مرحوم موکول به مقدمه مجموعه رسائل و مکتوبات آن فرزانه است که بلافاصله بعد از این گرامی نامه منتشر خواهد شد و در اینجا به همین اندازه بسنده می‌شود.

۲- شرح حال و آثار مولا محمد بیدآبادی (متوفای ۱۱۹۸ ق)

او فرزند برومند فقیه توانا محمد رفیع گیلانی است، موطن و زادگاه آن حکیم فرزانه در مازندران بوده است.

و بعد از آن رخت به اصفهان گسترده و در محله بیدآباد ساکن شده و به همین مناسبت به بیدآبادی مشهور شده است.

دوران زندگی مرحوم بیدآبادی در بحرانی‌ترین لحظات تاریخ ایران سپری شده، اوائل عمر وی مقارن با سقوط صفویه (۱۱۳۵ ق) و روی کار آمدن افغانه بوده است.

در زمان حکومت افغانها و افشاریه نیز اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران با کشمکشهای فراوانی مواجه بوده که در تاریخ ثبت است. به هر حال دوره آخر عمر وی مصادف با حکومت کریم خان زند (۱۱۶۳ ق) گشت و در این دوره وی به تربیت شاگردان علمی و اخلاقی همت گمارده است.

شاگردی بیدآبادی نزد سه تن از بزرگان محرز و مسلم است:

۱- سید قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی (۱۱۰۰ - ۱۱۷۳ ق)
صاحب منظومه «فصل الخطاب» که او نیز شاگرد شاه محمد دارابی بوده است.

۲- میرزا تقی الماسی (م ۱۱۵۹ ق) از نوادگان مجلسی اول.

۳- آخوند ملا اسماعیل خواجه‌ویی (م ۱۱۷۳ ق).

شاگردان مرحوم بیدآبادی نیز از مشاهیر و بزرگان بوده‌اند و او مستعدان زیادی را در علوم حکمی و سیر و سلوک علم آموخت و

دستگیری کرد که ذکر اسامی آنها از حوصله این مختصر خارج است و برای نمونه می‌توان از حکیم ملا علی نوری مدرس بزرگ حکمت متعالیه و صدرالدین کاشف دزفولی - عارف مشهور - نام برد.

بیدآبادی علاقه‌ای به تألیف و به جای گذاردن آثار از خود نداشت لذا آثار وی پراکنده و غالب نامه‌هایی است که به شاگردان خود در سیر و سلوک نوشته است.

به فضل الهی، نگاشته‌های آن عارف بی‌بدیل در مجموعه‌ای تدوین و جمع‌آوری گردیده که بزودی تقدیم اهل معرفت خواهد شد. آنچه از آثار این عارف گرانقدر تا به حال شناسایی شده عبارتند از:

- ۱- آداب سیر و سلوک: این کتاب نامه‌ای است به عربی که وی به میرزای قمی نگاشته و در آن روش سیر و سلوک را متذکر شده است.^۱
- ۲- التوحید علی نهج التجرید (مبدأ و معاد)

۳- حُسنِ دل

۴- تفسیر

- ۵- مکاتبات، تا به حال تعداد دوازده عدد از این نامه‌ها که به شاگردان خود نوشته جمع‌آوری شده ولی به گمان حقیر، تعداد این نامه‌ها بیش از این است که با استقصای کامل در کتابخانه‌ها و فهارس نسخ خطی روشن

۱- اصل این نامه با ترجمه فارسی در مجله پیام حوزه، سال دوم (۱۳۷۲) شماره ۶ ص ۹۹ - ۱۱۸ به چاپ رسیده است.

خواهد شد.

ما برای آنکه از زهد و وارستگی و علم و معرفت آن بزرگ نمونه‌ای به دست داده باشیم اظهار نظر دو تن از مورخان معاصر آن بزرگ را به نحو اختصار می‌آوریم و قضاوت را به عهده خوانندگان می‌گذاریم.

محمد هاشم آصف ملقب به رستم الحکما (زنده در قرن سیزدهم هجری) چنین می‌نگارد:

«بر اولوالالباب معلوم و مفهوم باد که عالی جناب، مقدس القاب، کرویی آداب، ملا محمد مازندرانی ساکن بیدآباد اصفهان، مولد موصوفش مازندران و مقر و مسکن معروفش اصفهان و صاحب اکسیر اعظم و عالم کیمیایی معظم بود.

و در حجره نشیمن خاصش که تلامذه بسیار از ارباب علم و حرکت در آنجا فراهم می‌آمدند فرش بوریا و به اطراف و حواشیش پوست گوسفند، گسترده بود و بر آنها می‌نشستند و اعزّه و اشراف و اعیان و اکابر زمان خدمتش را مایه افتخار می‌دانستند.

از آن جمله وکیل الدوله ثانی ایران یعنی علی مرادخان زند با کمال تعظیم و تواضع به دیدنش آمدند، آن ذات مقدس، آن سلطان والا جاه را در مجلس خود با فقرائی که در آنجا حاضر بودند هم سلک و هم‌نشین نمود.

آن سلطان والا شأن به قدر هفت هزار تومان نقد از مال خالص حلال خود، که از زراعت حاصل نموده بود که در آن زمان قیمت بیست و هشت هزار خروار دیوانی غله باشد نزدش گذارد و عرض نمود که این نقد را به

مستحقین و فقرا قسمت نما، آن عالی جناب از روی استغنا فرمود من مستحق نمی‌شناسم مستحق شناس خدا می‌باشد و فرمود این مال را به رعایا بده.

عرض نمود که من با رعایا به شرکت زراعت نموده‌ام و موافق عدل و قسط و حساب، ایشان بهره خود را برده‌اند و من بهره خود، فرمود اگر چنین است ای بنده مسلط خدا به تدریج من فقیر و مستحق پیدا می‌کنم و با برات نزد تومی فرستم توبه دست خود به ایشان بده آنچه در برات نوشته‌ام، زیرا که موافق احادیث صحیحه اگر تو به دست خود یک دینار انفاق نمائی بهتر از آن است که من مال تو را، به اذن تو هزار دینار انفاق نمایم.

و مرحوم آقا محمد بیدآبادی مذکور به نفس نفیس خود به در دکان خباز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی فروش می‌آمد و آذوقه و مایحتاج خود و عیالش را بر دوش خود گرفته و به دامان خود نهاده و به خانه می‌برد و در این باب اعانت از کسی قبول نمی‌کرد.

و جامه‌های وی کرباس و پشمینه کم بها بود و به کسب تکمه چینی اشتغال داشت و خط شکسته را خوب می‌نوشت و چند دستگاه شعربافی هم داشت و قدری هم زراعت می‌نمود.^۱

علامه آیت الله سید محمد حسن بن عبدالرسول زنوزی خوئی

۱- رستم التواریخ، محمد هاشم آصف ملقب به رستم الحکماء ص ۴۰۵ - ۴۰۸.

(متوفای ۱۱۲۳ ق) در دایرةالمعارف ارزشمند خود ریاض الجنه^۱ در شرح حال بیدآبادی چنین گوید:

«مولینا محمد بن محمد رفیع بیدآبادی، در همه فنون حکمت سیمافن الهی کمال وقوف و استادی داشت و در طریقه تصوف و اشراق، طاق و بی نظیر آفاق بود و در تهذیب اخلاق و تزکیه و تطهیر باطن کوشش بی اندازه نمود، خود را از تیه ظلمانی ناسوتی به عالم نورانی لاهوتی اختصاص داده بود.

و در احیای رسوم فن الهی جهد نامتناهی و سعی کماهی نمود تا آئینه حقیقت نمای آن فن شریف را از کدورت دخل و تصرف نابلدان و کج فهمان مصفی ساخت هر چند خود فقیر را ملاقات ظاهری با آن جناب اتفاق نیفتاد، نهایت از جمعی که از اشراقات و افاضات ایشان بهره اندوز بودند عقاید ایشان را شنید و در کمال تطابق با طریقه انیقه شریعت غرا دید. ایشان در احیای رسوم فن مزبور، جناب آقا محمد باقر^۲ سابق الذکر در

۱- ریاض الجنه دایرةالمعارفی است در هشت روضه شامل مطالب گوناگون: تاریخ اسلام، جغرافیا، شرح حال علما و شعرا و وزراء، متاسفانه از این کتاب ارزشمند فقط قسمتی از روضه چهارم آن که در شرح حال علما می باشد به چاپ رسیده است، برای شرح حال مولف، رک: سیمای خوی ص ۱۵۲ - ۱۵۶.

۲- آقا محمد باقر بن محمد اکمل مشهور به وحید بهبهائی (۱۱۱۸ - ۱۲۰۶ ق) او در مقابل کج رویهای اخباریان ایستادگی کرد و طریقه اجتهاد را که مورد حملات شدید قرار گرفته بود از دست آنان نجات داد. رک: ریحانه الادب ۵۱/۱ و اعیان الشیعه ۱۸۲/۹.

احیای رسوم فقه امامیه که هر دو به تقریب دخل و تصرف نابلدان ضایع و نابود شده بود کمال جهد و کوشش نمودند.

به زعم فقیر مؤسس و مروج فتّین مزبورین در رأس مائه ثانی عشر ایشان هستند.

زیرا که آنچه لازمه فهمیدن بود فهمیدند و طریقه قدما را که سالها بود بالمرّه از دست رفته بود به دست آورند.

شکر الله مساعیهما الجمیلة بمحمد و آله.

جناب مولینا در فن الهی و تفسیر تحقیقات محققانه بسیار دارند.^۱

آری مرحوم بیدآبادی آیتی بود از زهد و تقوا و معرفت و ساده زیستی، که در مکاتبات خود نیز به همین فضایل توصیه می نماید.

آن مرحوم بعد از عمری تلاش و کوشش در معرفت اندوزی و دستگیری از سالکان در سال (۱۱۹۷ ق) رخت عافیت از این سرای بی عاقبت برچید و به جوار قرب الهی خرامید.

پیکر پاکش بعد از ادای مراسم تشییع و کفن، در قبرستان تخت فولاد اصفهان، در آرامگاه ابدیش قرار گرفت.

هم اکنون نیز مزار آن بهشتی سیرت مورد زیارت اهل دل است و از روح آن مرحوم مشتاقان طریق معرفت استمداد می جویند.

در فوت وی میرزا محمد علی مونس اصفهانی این قطعه را سروده که

۱- ریاض الجنه، نسخه خطی ش ۷۷۷۲ کتابخانه مرعشی.

ضمناً ماده تاریخ فوت آن عارف نیز هست:

هزار حیف ز آقا محمد آنکه نبودش
 ز هر چه بود در این نیلگون حجاب، حجابی
 ز جنبشی که زد آنجا ز فیض کشتی عمرش
 شکست، واصل بحری شد آن بسان حُبابی
 دریغ و درد از آن آفتاب اوج فضیلت
 کز اوج فضل درخشید، شد نهان چو شهابی
 چگونه وصف علومش رقم زنم که نگنجد
 صفات حکمت علمش به هیچ نحو کتابی
 نهاده بود چو او سر بر آستان اطاعت
 نشانده بود بر ارباب علم در همه بابی
 چو از جهان به جنان رفت «مونس» از پی تاریخ
 بگفت «شد به جنان عارفی رفیع جنابی»^۱
 همچنین ملا حسین اصفهانی متخلص به رفیق (متوفای ۱۲۱۲ق)^۲
 از شعرای معاصر بیدآبادی قطعه‌ای در رثای وی سروده، که در ضمن آن
 اوصاف حمیده آن نکو خصال را به نظم کشیده و هم ماده تاریخ وفات وی
 را بیان نموده است. قطعه وی چنین است:
 آه کز جور چرخ جان فرسا حیف کز دور دهر عمر گسل

۱- جمله «شد به جنان عارفی رفیع جنابی» به حساب ابجد برابر با ۱۱۹۷ می‌شود.

۲- فرهنگ سخنوران، دکتر خ. خیامپور ص ۲۳۷.

از قضاى سپهر سنگین دل	از جفاى جهان جانی طبع
کوکب دین و داد شد آفل	اختر علم و فضل کرد غروب
ماند بیخ نهال شرع به گل	ریخت بار درخت دین بر خاک
هم مساجد ز وعظ شد عاطل	هم مدرس ز درس شد تعطیل
عالم علم گشت بی عامل	رفت آقا محمد از عالم
جزء او گشت سوی کل مایل	فرع او کرد سوی اصل رجوع
همچو ذره به مهر شد واصل	همچو قطره به بحر کرد وصول
آیتی بود ز آسمان نازل	آنکه در شأن او افاضه علم
دهر کم زاده همچو او فاضل	چرخ کم دیده مثل او عالم
عالمان با حضور او جاهل	عارفان با وجود او عامی
حامی حق و ماحی باطل	محمی دین و مفتی آئین
بود تا دارش درش منزل	بود تا عالم خبیش جای
دلش از فکر حق نشد غافل	لبش از ذکر حق نبود خموش
حاجت سایل از کفش حاصل	مشکل منعم از دلش آسان
حیف و صد حیف از آن کف باذل	حیف و صد حیف از آن دل آگاه
بست از محفل جهان محمل	الغرض چون به عزم بزم چنان
ز جهان رفت عارفی کامل (۱۱۹۸)	پی تاریخ او رفیق نوشت

۳- رساله حسن دل

این گرامی نامه که به «حُسن دل» نامبردار است و تقدیم ارباب معرفت می‌گردد. مکتوبی است به پارسی که مرحوم بیدآبادی ظاهراً به یکی از

رهروان معرفت نگاشته است.

تا به حال فقط یک نسخه از این رساله شناسایی گردیده، و آن همان است که استاد احمد گلچین معانی در معرفی چند مجموعه خطی مجلس شورای اسلامی در نشریه نسخه‌های خطی نام آن و شماره نسخه را ذکر نموده‌اند.^۱

این مکتوب فاقد مقدمه و خطبه است که ظاهراً کاتب آن رادر تحریر حذف نموده است زیرا شیوه مرحوم بیدآبادی آن است که حتی در نامه‌های کوتاه نیز خطبه‌ای و مقدمه‌ای ایراد می‌نماید.

نثر رساله روان و شیواست و مؤلف با خطابهای «ای عزیز - ای عزیز» سعی دارد، انسانهای غفلت زده را، متنبه نموده و از عالم طبیعت به حظیره قدس و ملکوت سیر دهد.

و راستی با نفس گرم و قلمی روان که داشته در این مورد کاملاً موفق بوده است و نوشته‌های وی چون از روح قدسی نشأت گرفته دل هر خواننده‌ای را به خود جذب نموده است.

او در اثنای مطالب به آیات قرآنی و احادیث و کلمات بزرگان و ضرب‌المثلها استناد می‌کند و به وسیله آنها کلام خود را قوت می‌بخشد.

۱- نشریه نسخه‌های خطی، زیر نظر محمد تقی دانش پژوه و ایرج فشار، دفتر پنجم ص

۴- شیوه تحقیق و تصحیح رساله

تحقیق و تصحیح رساله از نسخه‌ای که اشارت رفت صورت گرفت و متأسفانه با فحوصی که در فهرس نسخ خطی به عمل آمد نسخه دیگری از این رساله شناسایی نگردید.

این نسخه آن چنان که ذکرش رفت فاقد مقدمه و خطبه است و شاید از آخر نیز بخش اندکی از مطالب آن ناتمام مانده باشد.

کاتب نسخه خوشنویس بوده ولی از مواردی در نسخه به دست می‌آید که دقت کافی به کار نبسته است.

در تصحیح سعی شده که عبارت نسخه از جهت رعایت امانت نقل شود و اگر مطالبی اضافه شده، داخل کروشه قرار گرفته تا از متن متمایز باشد.

آیات و احادیث اعراب‌گذاری و در پاورقی ترجمه گردیده و در اغلب موارد آدرس آنها استخراج شده است.

اشعار فارسی که مؤلف در موارد زیاد بدانها استشهاد نموده سعی شده با مراجعه به مصادری که گمان می‌رفت مؤلف از آنها استفاده نموده استخراج شود و لذا اغلب اشعار فارسی از گلشن راز شیخ محمود شبستری، کلیات سعدی شیرازی و کلیات شیخ بهایی و بعضاً مثنوی معنوی مولای رومی استخراج گردید.

و در مواردی نیز با فحوصی که به عمل آمد مآخذ مؤلف به دست نیامد. لعل الله ان یحدث بعد ذلک امرا.

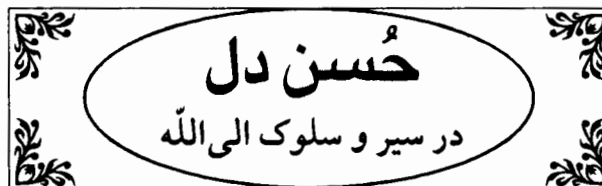
ما این نوشتار مشحون از حکمت را به اهل دل تقدیم می‌کنیم و از جوانان جویای معرفت تقاضا داریم از مطالعه و خواندن این رساله دریغ نورزند.

و همچنین توصیه می‌کنیم که از به کار بستن راههای غیر مطمئن که گاهی خود به آنها می‌رسند یا از طرف افراد غیر متشرع به آنها توصیه می‌شود بپرهیزند که جز پشیمانی در دنیا و آخرت ثمری ندارد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ
وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

حوزة علمیه قم

ششم ذی‌قعدة ۱۴۱۷



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای عزیز! ضابطه معیشت و قاعده زندگانی و قانون دو جهانی آنست که آدمی به شهوات بی اعتبار و لذات ناپایدار این سرای فانی مغرور و مسرور نشود و حیات آن جهان و نعمت جاودانی جسمانی و روحانی آن را در سر این جیفه^۱ مردار که به مشقت به دست آورند و به محنت نگاهدارند و به حسرت بگذارند، نبازد و اگر نه در وقت تسلیم و رحلت و در قبر و برزخ و معاد و بعثت ندامتی کشد و عذابی چشد که مافوق آن متصور نگردد.

پس والی عادل و قاضی عاقل و محتسب کامل و ولایت وجود شهر بدن و تن خود باید بود و صراف بینا و جوهری دانای نقد و جواهر

۱- جیفه: لاشه گندیده.

انفاس عمر نازنین؛ تا طیب به خبیث و رایج به قلب صرف نکنی و
مغشوش را از غش خالص سازی و بارعایای جوارح و اعضا و محرّفه
حواس و قوئی به عدل و میانه روی سلوک کنی، چون از پی امروز
فردایی هست و هر يك را از نيك و بد علی حدّه [به تنهایی] مأوایی
باید؛ که بامداد، وعده شام و شب، وعده روز به نفس ندهی و از
عبادت و محبّت سنگپاره ای چند که نقره و طلاست، ننگ داری.

زر نبود جز صنم، زان نپسندد خدای

دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن

ایضاً قیل :

بت پرستان را کنی لعن ای پسر

خود شده از بت پرستی بی خبر

بت پرست و زر پرست اینجا یکی است

من یقین دارم، اگر در تو شکمی است^۱

لذا قیل :

«لَعْنُ عَبْدُ الدَّرَاهِمِ لَعْنُ عَبْدِ الدِّينَارِ»^۲ و هر ساعت و دقیقه را که از
زمان بر تو می گذرد بلکه هر نفس و آنی را که از غیب به تو می رسد،
دم آخر و نفس واپسین شماری و میهمانان غیبی شناسی و قدر و

۱- مثنوی معنوی، مولوی، دفتر ششم.

۲- به همین دلیل است که گفته شده: بنده دراهم و دینار لعنت شده است.

قیمت آن را بدانی و به هرزه و لا طائل [بیهوده] در آن مشغول نباشی.

بی‌ماخِصل است کار دنیا	بی‌روتق و تار دار دنیا
بازی مخوری به کار و بارش	راضی نشوی به اعتبارش
مال است و بال و جاه چاهست	دین تو از این و آن تباهست
بگذار تو این و آن و بگذر	تا رسته شوی به روز محشر

ای عزیز! آدمی هر چند سعی کند در راندن شهوت و غضب و آرایش، در خوردن به گاو و در جماع به خوک و در خدعه و تزویر به میمون و در دزدگی به سگ که خسیس‌ترین حیوان است نتواند رسید و شرکای وی در این باب بر وی غالب و سابق خواهند بود. زهی خست که به شرکت خسیسان رضا دهی و با ایشان در آن صفت شریک باشی. ننگت باد! مثل مشهور «النَّارُ لَا الْغَارُ»^۱ را نشنیده‌ای؟

کنی هر دم به سوی ننگ آهنگ

چه ننگست این که ننگت باد از این ننگ

پس باید که بجوشی و بکوشی و بخروشی و ننوشی و نهوشی تا با جواهر مجرد و ملائکه مقدسه و ارواح متعالیه در تجرد و تفرد و علم و معرفت و کمال و جمال شریک شوی.

آدمی زاده طرفه معجونی است	کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود به از این	ور کند میل آن شود کم از آن

۱- یعنی: آتش را می‌پذیرم ولی ننگ را هرگز.

ای غافل! مسجود ملک گرد نه ساجد حیوان و مطیع رحمان باش
نه منقاد شیطان.

این چه بی‌همتی و بی‌بصیرتی است که تو راست؟ علاقه زن و
فرزند را که زند و پازند تو شده است برهم زن و دل از تعلق کونین برکن
و در کوره ناکامی، درآور و صیقل ریاضت بر آئینه معنی خود بزن و
صاف و روشن شو که فرصت غنیمت است و عمر گذشته باز پس
نیاید و دریغ، سودی ندهد.

کار امروز به فردا نگذاری زنهار

روز چون یافته‌ای کار کن [و] وعده میار

کما قال سید الاوصیاء:

مَافَاتْ مَضَى وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَاَيِّنْ قُمْ فَأَغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ^۱

ای عزیز! آگاه باش نه گمراه، خودشناس باش نه خودنما که
خودشناسی حق شناسی است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۲ و خود
نمائی دعوی خدائی.

غیبت مکن، تهمت مَنِه و حسد مبر و بخل مَورز و زبان را در میدان

۱- آنچه فوت شده، گذشته است و آنچه در آینده خواهد آمد کجاست؟ [هر دو وجود
ندارند] پس برخیز و فرصت بین دو نابود را [گذشته و آینده] مغتنم بشمار.

۲- غررالحکم و دررالکلم، آمدی، ج ۵، ص ۱۹۴ این روایت را از حضرت امیر علیه السلام نقل
کرده و نیز در بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲، باب ۹، روایت ۲۲، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل
شده است.

بیان سرگردان مدار که از زیان تا زیان یک نقطه مسافت بیش نبود و مَحْرَم به نقطه ای مُجْرَم می شود و چشم از باطل بپوش و گوش به غیر حق مده و در هر قدمی و دمی ذکری و فکری به جا آر و مراقبه از دست مگذار. آنچه بر خود نپسندی به هیچ کس مپسند و آنچه برای خود خواهی برای همه بخواه تا به سر «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۱ و به رمز «الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»^۲ پی بری و بدانی که «خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ»^۳ کدام است «وَلَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ»^۴ چیست و کریمه «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا»^۵ چه معنی دارد.

بکن کاری که سودی دارد آخر به سر باران جودی بارد آخر
به هر کاری عدالت پیشه می باش نکوکار و نکو اندیشه می باش

۱- حجرات / ۱۰، به حقیقت مؤمنان با یکدیگر برادرند.

۲- مؤمنان چون یک جانند.

۳- این روایت در مجامع روایی چنین آمده است: قال رسول الله ﷺ «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ اِنْتَفَعَ بِه النَّاسُ» بهترین مردم کسی است که مردم از وجودش بهره مند شوند. بحار، ج ۷۵، ص ۲۳، روایت ۱ و ص ۲۸۱، روایت ۷، به نقل از امالی صدوق و نیز ج ۷۷، ص ۱۱۴، روایت ۲.

۴- در روایتی آمده است چون ابراهیم فرزند حضرت رسول ﷺ وفات نمود حضرت گریان شد به آن حضرت گفته شد: شما ما را از گریه نهی می کنید و خودتان گریه می کنید. حضرت فرمودند: «لَيْسَ هَذَا بِكَاةٍ، إِنَّمَا هَذَا رَحْمَةٌ وَ مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ» بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱، روایت ۱ از امالی شیخ صدوق، ص ۲۴۷.

۵- کهف / ۱۱۰: ... پس هر آن کس که امیدوار به دیدار خدایش باشد هر آینه باید عمل صالح انجام دهد...

دقت در حلال بودن لقمه و دوری از شکم بارگی

در لقمه غایت احتیاط رعایت کن تا حرام یا شبهه‌دار نباشد که مدارکار در این راه بر آن است.

لقمه کآمد از طریق مشتبّه خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان تو را در راه دین مفتون کند نور ایمان از دلت بیرون کند^۱

در خوردن اسراف مکن که حلال به اسراف حرام شود.

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید^۲

«كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ»^۳ مؤید این است «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا»^۴ مقوی این و «الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»^۵ اشاره به حد اعتدال است هر که را همّت بر آنست که به شکم چیزی فرستد، قیمت آن، آن باشد که از شکم بیرون آید.

كَمَا قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَرُؤْيَى فِي الْكَافِي:

۱- این شعر در کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، تصحیح سعید نفیسی، مثنوی نان و حلوا، ص ۱۵۷، چنین آمده است:

لقمه کآید از طریق مشتبّه خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان تو را در راه دین مغبون کند نور عرفان از دلت بیرون کند

۲- شرح گلستان سعدی، دکتر محمد خزائلی، باب سوم ص ۴۲۴، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.

۳- بقره آیه ۱۷۲ «... از پاکیزه‌هایی که روزی‌تان کرده‌ایم بخورید...»

۴- اعراف آیه ۳۱ «... بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید...»

۵- گرسنگی در زمین غذای خدا [برای بندگان] است.

«مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يَدْخُلُ بَطْنُهُ كَانَتْ قِسْمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ»^۱
 «كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ»^۲ محبّ حقیقی قرین و حاکم تحقیقی
 همنشین و ملک الموت در کمین.

مرگ را دایم در نظر دار تا همه کارهای دشوار بر تو آسان شود.
 بلکه مشتاق آن گرد تا به شیرینی بمیری نه به تلخی یعنی با گریه و
 زاری و سوگواری و بیزاری از برخورداری.

جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد
 و در برابر بدی مردم نیکی کن و اگر آن نتوانی کرد بدی مکن و قانع
 و صابر باش تا هرگز تنگی و سختی نکشی و در باب اداء حقوق
 برادران و قضای حاجت ایشان خود را معاف مدار و دنیا را مزرعه
 آخرت دان. سالکی از مرد دهقانی پرسید که چه مذهب داری؟ گفت:
 مذهب برزگری! یعنی هر چه بکاری بدروی.

ای عزیز! بدانکه صورت اعمال تو و اخلاق تو در نشأه دویم
 کسوت تو خواهد شد و نارِ بوار و مور و مار، عینِ اعمال و اخلاق
 ذمیمه تو خواهد بود و در اخبار و آثار آنچه وارد شده از عذاب و نکال
 و حیّات و عقارب که بعد از مرگ بر تو مستولی می شود، همه با تو
 است، از اینجا همراه می بری.

۱- هر آنکه سعی و تلاشش بر این باشد که در شکم خویش چه ریزد، ارزشش همان
 باشد که از شکمش خارج شود. «شرح غررالحکم، ج ۵، ص ۳۷۷»
 ۲- سخن بزرگان، بزرگ سخنان است.

چون تو در صورتت، بدی ریزی دان که در صورتِ ددی خیزی
نقد تو چون ترا برانگیزند همه از گردن تو آویزند

و همچنین بهشت و حور و قصور و انهار و اثمار آن محصول تخم
فعل و صفت پسندیده‌تُست که به تو می‌رسد. پس بیدار شو از خواب
غفلت و هشیار شو از مستی شهوت و وجود خود را از این حشرات و
موزیاتِ عقایدی و افعالی پاک ساز و به تعمیر روضه‌ رضوان پرداز که
پیک اجل بی‌خبر قصد تو خواهد کرد.

يَا مَنْ بِدُنْيَاہِ اسْتَعْلَ قَدْ عَرَّہُ^۱ طُولُ الْأَمَلِ
الْمَوْتُ يَأْتِي بِفَتَّةٍ وَالْقَبْرِ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ^۲

و در طعام و لباس و خواب و سایر مایحتاج صوریه به قدر حاجت
و ضرورت اکتفا کن و از طریق قناعت به کفایت بیرون مرو تا کارت بر
وفق شریعت باشد و به معرفت واجب بررسی. مخالفت حضرت
عزّت را به معصیت سهل مگیر و موافقت مقتضای طبیعت را مختصر
مشمار. آن کن که باید و شاید نه اینکه نه باید و نه شاید.

تُعْصِي الْأَلَّةَ وَأَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّہُ هَذِهِ لَعْمَرُكَ قَبِيحٌ وَ بَدِيعٌ

۱- در اصل «و عَرَّہُ» آمده است.

۲- دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام نشر اعلمی بیروت، ص ۸۱. معنی آن چنین
است: ای کسی که به دنیا مشغول گشته و بلندی آرزو او را مغرور کرده است. آگاه باش
که مرگ ناگهان خواهد آمد و قبر صندوق و جایگاه عمل است.

فَلَوْ كُنْتَ صَادِقًا لَكُنْتَ تُطِيعُهُ فَإِنَّ الْمَرْءَ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ^۱

ذکر و یاد حق تعالی

خدا را باش تا خدا تو را باشد. خود را مباش که هیچ با تو نباشد و چون کلمه طیبه «لا اله الا الله» افضل اذکار و مفتاح باب رضا و معراج فردوس اعلی است برای نفی ماسوی و اثبات مطلب اقصی در تکرار آن تقصیر منما و در لیل و نهار و سرّ و چهار به آن انس و الفت گیر تا از غیر الله نفرت و وحشت تو را روی نماید و مسخر حق گردد، به شکر آنکه همه را مسخر تو کرد. همیشه با وضو باش تا شیطان به تو دست نیابد که «الْوُضوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ»^۲ حدیث رسول ﷺ است.

و در اقامه صلوات در اوقات آن و صوم ایام متبرکه و احیای لیالی شریفه و گذاردن نماز شب بی آنکه احدی مطلع گردد کاهلی مکن که فوت آن خسران عظیم و غبن کلی است و حق تعالی را همه جا حاضر

۱- در بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۴۷، ص ۲۴، این دو بیت را از حضرت صادق علیه السلام چنین نقل کرده:

تُقَصِّى الْإِلَهَ وَأَنْتَ تُظَهِّرُ حُبَّهُ هَذَا لَقَمَرِي فِي الْفِغَالِ بَدِيعُ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ

ترجمه آن چنین است: خدا را معصیت می کنی در حالی که مدّعی محبت او هستی! به جانم قسم که این کار در میان کارها شگفت آور است. اگر محبتت راستین بود اطاعتش می کردی زیرا عاشق همیشه مطیع معشوقش است.

۲- وضو اسلحه مؤمن است.

دان و به ظاهر و باطن همه کس ناظر و از حیطة حیا و طریقه ادب پا بیرون منه و جهد کن که در باطن به از ظاهر باشی تا صورت خود را با معنی موافق سازی.

گر چه معنی راست صورت پاسبان گنج معنی گشته در صورت ننهان
ترک صورت گیر در معنی گرای تا که گردد صورتت معنی نمای

و به ریا و شید^۱ نپردازی. بدان را دشمن داری نه که از ایشان باشی و نیکان را دوست داری نه که از ایشان نباشی. به اسلام مقالی و توحید لسانی اکتفا مکن که بیجاست چون معنی نباشد از دعوی چه حاصل.

قولی به سر زبان خود بر بستی صد خانه پر ز بت، یکی نشکستی
گوئی که به یک قول شهادت رستم فردا بکشی خمار کامشب مستی

گرسنه و تشنه و برهنه هر چند که نام نان و آب و لباس ببرند، سیر و سیراب و جامه دار نشوند و فواید و منافع آن را در نیابند تا نان را نخورند و آب را ننوشند و لباس را در بر نکنند. و همچنین بیمار تا احتما^۲ به جای نیاورد به محض اقرار و اعتراف بر آن و تصدیق حکیم و تعریف، شفا نیابد.

۱- شید: مکر، حيله، تزویر، سالوسی.

۲- احتماء: پرهیز کردن، خود را از چیزی نگاهداشتن، پرهیز بیمار از خوراکهای مضر.
(فرهنگ معین)

تا آنکه تمام دین و ایمان نشوی

از جسم بریده، زنده با جان نشوی

قائل به حق و عامل ارکان نشوی

در دین محمدی ﷺ مسلمان نشوی

روز قیامت و ساعت ندامت که میزان عدل نهند و دیوان پیروان و عاصیان کنند دیوانیان رشوت نگیرند و سلطان فرمان به راستی دهد. صحایف اعمال راستان را به دست راست دهند و مکاتیب افعال کجایان را به دست چپ نهند. نیک بختان به جانب راست جنان شتابند و بدبختان به جانب نیران سوزان. شاهد صدق این مقال است مضمون بلاغت مشحون «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»^۱ پس ای عاقل عمر و زندگانی گرامی را به تمامی و همیشگی به تحقیق مطالب و تحصیل مقاصد باقیه دائمه مصروف ساز و به جز کسب کمال به چیزی مپرداز تا از اصحاب الیمین باشی نه از اصحاب الشمال و از مقربان شوی نه از مخلفان و از نزدیکان و آشنایان نه از دوران و بیگانگان و از آزادگان نه از گرفتاران.

این چنین عمر عزیز بی بها میدهیش بی عوض هر دم چرا؟!
غبن نباید مر تو را ای مرد کار گل دهی از دست و بستانی تو خارا؟!
بی شمار و بی حد و بی عد شود عمر ده روزه که در طاعت رود

۱- انقطاع آیه ۱۳-۱۴. «نیکوکاران در نعمتند و بدکاران در دوزخ»

چون گذشته گذشت، آینده را نیز چنان مگذران و حال را مغتنم و آن چنانکه حضرت سید العارفین علیه السلام فرمودند:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَأَيْنَ قُمْ فَأَعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ^۱
تلف کردی به هرزه نازنین عمر

نگویی در چه کار است این چنین عمر^۲

و تلافی ایام جوانی را که خلاصه روزگار زندگانی است باری در پیری دریاب.

حالیا ای عندلیب کهنه سال	سرکن افغانی و یک چندی پِنال ^۳
چون نکردی ناله در فصل بهار	در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زیانت را ز سود	توبهات نسیه، گناهت نقد بود
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود	کت بکار آید نکردی ای یهود ^۴
شد همه بر باد ایام شباب	بهر دین یک ذره ننمودی شتاب
باری اکنون آنچه بتوانی بکن	با خود از این بیش نادانی مکن ^۵

۱- آنچه فوت شده گذشته است و آنچه در آینده خواهد آمد، کجاست؟ [هر دو وجود ندارند] پس برخیز و فرصت بین دو نابود را [گذشته و آینده] مغتنم بشمار.

۲- گلشن راز، ص ۸۶.

۳- در اصل «ساز کن افغان و...».

۴- در اصل «... ای جهود».

۵- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مثنوی نان و حلوا، ص ۱۵۹. ولی بیت آخر در کلیات اشعار موجود نبود.

ای عزیز! هی هی در طفلی پستی و در جوانی مستی و در پیری
سستی پس خدا را کی پرستی؟

ای جوان سرو قد، گویی بزن پیش از آن کز قامت چوگان کنند^۱
پس برخیز و قدم از جای خود بردار و پشت پائی بر اسباب و آلات
بی ثبات دنیا بزن که به میل و التفاتش نیرزد و نِعَمَ الْبَدَل آنچه خواهی با تو
است و در تو است و آسان تر و زودتر میسر شود و دست دهد.

گر نباشد خانه های زر نگار میتوان بردن به سر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز
ور نباشد شانه ای از بهر ریش شانه بتوان کرد با انگشت خویش
ور نباشد «دور باش»^۲ از پیش و پس «دور باش» نفرت خلق از تو بس
هر چه بینی در جهان دارد عوض و ز^۳ عوض گردد تو را حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان؟ عمر باشد، عمر، قدر او^۴ بدان^۵
مال بی مال تا به ساحل مرگ با تو همراه بُود و رفیقان و آشنایان و
خویشان تا لب گور. و عملت اگر نیک و اگر بد تا قیامت با تو باشد.

۱- دیوان حافظ، غزل ۲۱۵، ص ۱۲۲.

۲- دورباش: قراول. نگهبانانی که راه بزرگان را در گذرگاه می گشودند و به هنگام گشودن
راه «دور باش» می گفتند.

۳- در اصل «در عوض...».

۴- در اصل «آن بدان».

۵- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مثنوی نان و حلوا، ص ۱۵۸.

پس به تحسین عمل و اصلاح حال پرداز نه به جمع مال. و با خدا
انس گیر نه با خلق. و به روحانیان مشغول باش نه با فانیان.

از عقول و از نفوس با صفا نامه می‌آید به جان کی بی‌وفا
این زمان کین پنج روزه یافتی دل ز یاران وطن برتافتی

غم دل خور نه غم گِل، طبق نان و فرج زنان قبله خود مساز. اقبال
کعبه حقیقت کن و رایض^۱ و راکب باش نه مرکوب مرکب. غربی بی اندر
این میان و مسافری در این جهان، راه طی کن و برای هیچ و پوچ خانه
خود را ویران مکن.

کار خود کن کار بیگانه مکن در زمین دیگران خانه مکن
کیست بیگانه؟ تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو
خلق پندارند عزت می‌کنند با خیال تیز خود بر می‌کنند^۲

«فَسَابِقُوا إِلَىٰ مَنَازِلِكُمْ الَّتِي أُمرْتُمْ بِعِمَارَتِهَا».^۳

مرد فرهنگ اندر این عالم نهد خشت و سنگ بر سر هم
ننماید مرمت این زندان خانه دین نماید آبادان

۱- رایض : رام کننده، رام کننده اسب یا جانور وحشی.

یعنی اسب چموش نفس را رام کن و تربیت بیاموز.

۲- مولوی رومی. مؤلف مصراعهای بیت اول را جابجا نقل کرده است و در اصل
چنین آمده :

در زمین دیگران خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن

۳- پس به سوی منزل‌هایی که به آبادانی آن امر شده‌اید پیشی گیرید.

عیش و سرور دهر غدار به چاه قیر ماند. وای بر آنکه در او فرو رود
و خوشا به حال آنکه از او بگذشت.

ترك ترك ترك بی برگی بود	سلطنت، فقر غنا مرگی بود
بنده شهوت بتر نزدیک حق	از غلام بسندگان مسترق

هر که پیش از مرگ طبیعی به موت ارادی بُمرد زنده ابد شد و آن
عبارت از میراندن شهوت و کشتن غضب بود به فرمان عقل و شرع.
شیری نه خون آهو و روباه خوردن است

گر دیو نفس را بدریدی غضنفری

هوا پرستی با خدا پرستی جمع نشود و خودبینی با حق بینی
راست نشود. سر همه قبایح فضیحه و مادر همه شنائع بدیعه و منشأ
جمع رسوم ذمیمه و مبدء تمام عادات رذیله جهل است که آن موت
و عماء معنوی است و مصدر کُلّ خیرات و حسنات و باقیات
صالحات علم است و بینائی باطنی است و سرمایه سعادت دو
جهانی. و عمر نازنین را به هر چه صرف نمایی زیان کاری.

زمن جان پدر این پند می نوش	برو از جان دل در علم دین کوش
که عالم در دو عالم سروری یافت	اگر کهنتر بد از وی مهتری یافت
بود معلوم هر آزاد بنده	که نادان مرده و داناست زنده
چو کردی کسب دانش در عمل کوش	که علم بی عمل زهری است بی نوش
به رخس علم و چوگان عبادت	زمیدان در ربا گوی سعادت

چه حاصل ز آنکه دانی کیمیا را؟ مس خود زر نکرده زر بیارا^۱

و عروج ازین زندان ظلمانی و خاکدان عالم فانی به عالم علوی
نورانی بی واسطه فضل و حکمت و بی واسطه علم و معرفت صورت نبندد.

نبود بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم [و] عمل

و علامت علم نافع و نشان حالی آن است که آدمی را از هوای دنیا
خالی سازد.

آنچه بر عالمان وصال بود حب دنیا و جمع مال بود
علم سوی در اله کشد نی سوی حب مال و جاه کشد
علم در نزد جاهل خود رأی چون چراغ است در طهارت جای

ای عزیز! از مردگان عبرت گیر و از گذشتگان پند پذیر و بر خواب
و آسایش اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز به
تقدیم رسانیده باشی. یکی آنکه: تأمل کنی که در آن روز هیچ خطائی
و معصیتی از تو واقع شده است یا نه؟ دویم آنکه: در آن روز خیری و
حسنه ای کسب کرده ای یا نه؟ سیم آنکه: هیچ عمل صالحی به تقصیر
و تکاهل فوت کرده ای یا نه؟ پس به توبه و استغفار و ازدیاد خیر به
تلافی مافات پردازی و یاد کنی که در اصل چه بوده ای و الحال چه

۱- گلشن راز، ص ۶۰ بیت اول در اصل چنین است:

زمن جان برادر پند بنیوش بجان و دل برو در علم دین کوش

باشی و چه خواهی شد بعد از مرگ. پس عاقبت اندیش و پایان بین باش تا در حال فکر مآل توانی پرداخت.

و حاجت محتاج را به سؤال موقوف مدار و هیچ دل را مرتجان. عاقل مشمار کسی را که به لذتی از لذت‌های دنیا شاد شود. یا از مصیبتی از مصایب جهان اندوهگین گردد و بدان سان به مشاهده عیب خود مشغول شو که دیگران فراموش شوند و به یقین بدان که از اینجا به جای دیگر خواهی رفت که سلاطین و مساکین یکسان باشند. پس بر کسی تکبر مکن.

این تکبر زهر قاتل دان که هست از می پندار شد آن نفس مست^۱
 گبر زان جوید همیشه جاه و مال کان چو سرگین است گلخن را کمال^۲

و از حق تعالی عطای باقی خواه نه نعمت‌های فانی و تواضع با همه کس به کار بر. یعنی خود را از همه حقیرتر بشمر و از معصیت نفرت کن و به طاعت رغبت. زیرا که لذت معصیت برود و تلخی آن بماند و تلخی طاعت برود و لذت آن بماند. و در کارها متوکل باش نه متسبب و حجاب سبب را نقاب چهره مسبب الاسباب مساز. اندوه رزق مخور که تا روز هست روزی هست.

۱- در اصل «از می پر زهر شد او گیج و مست».

۲- مثنوی معنوی، جلال الدین مولوی، دفتر چهارم.

ای ز غم مرده که دست از نان تهی است
 حق کریم و هم رحیم این ترس چیست
 آن چنانکه عاشقی بر رزق زار
 رزق هم عاشق بود مرزوق خوار
 گر تو نشتابی بیاید بر درد
 و تو بشتابی دهد درد سرت
 و بدان که کسب حلال منافات با توکل ندارد و در مخمصه و
 محنتی که پیش آید پناه به حمایت حق تعالی برو کریم الطبع و خوش
 خلق و بردبار باش و گناه را حقیر مشمار هر چه باشد و عجب به خود
 راه مده هر چند که در عبادت بر سابقان فایق باشی و در خوف و رجا
 از افراط و تفریط احتراز کن.
 میانه چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش قعر جحیم است^۱

به حقیقت آدمی باش

خود را و کار خود را در میان مبین که حجاب بزرگترین، در این راه،
 این است و اشفاق با کافه انام مناسب هر حالی و مقام^۲ مرعی دار.
 و از رفیق نامناسب و مصاحب نفس، اجتناب نما و در دانا نهادان و
 پاک اعتقادان در آویز که اثر صحبت عظیم است.

۱- گلشن راز، ص ۶۲

۲- در اصل چنین است ولی «مقامی» مناسبتر است.

نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند
 گر تو سنگ صخره مرمر شوی چون به صاحب دلرسی گوهرشوی
 صحبت نیکانت ار نبود نصیب باری از هم صحبتان بد بکیب^۱
 ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها بریخت
 مار در یابد دلی را به بود ز آنکه دریابد دلی را یار بد
 حق ذات پاک الله الصمد یار بد بدتر بود از مار بد
 مار بد جانی ستاند ای سلیم یار بد آرد تو را سوی جحیم

در راه دین به کمتر از خود منگر، به بزرگ تراز خود بنگر. در دنیا به
 برتر از خود منگر، به کمتر از خود بنگر. از لقمه پراکنده و رنگارنگ
 پرهیز کن که خوردن برای توست نه تو برای خوردن.

سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد

در جامه، رعنائی و خود آرائی به فعل میاور و بدانچه دفع سرما و
 گرما کند قناعت کن و زیادتى را به برهنه‌ای دیگر بپوشان و به
 گرسنه‌ای دیگر برسان و همچنین باش در جمیع مایحتاجات
 جسمانی که گفته‌اند: جامه «رعانت بر» باید نه «رعونت آور»^۲ و زن
 «شهوت نشان» باید نه «شهوت انگیز». پس خود را به مجامعت مکاه.
 سرخ و زرد و چرب و شیرین کرده است

خانه دین تو را زیر و زیر

۱- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، ص ۱۷۰. بکیب: کناره‌گیری کن.

۲- رعانت بر: از بین برنده بی بند و باری. رعونت آور: آورنده سبکی و خودآرایی.

و صلۀ رحم بجا آور و در صدقه دادن به قدر استطاعت تکاهل
مَوَز که این هر دو عمر و رزق را زیاد کند. و در دعوات خصوصاً بعد
از صلوات کسالت روا مدار و چنان کن که اگر دست در کار باشد، دل با
یار باشد. کار امروز به فردا مگذار و بر زندگانی اعتماد مکن. وقت را
بیهوده ضایع منما که گفته اند «الْعُمْرُ بَرَقَ لِأَمِيعٍ وَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ»^۱
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق^۲

* * *

حاصل آنکه راه می باید شدن کاهلی کفر است نزد ذوالمین

اگر آدمی شصت سال عمر کند، نصف آن را زنگی شب به غارت
بَرَد و ربع آن در طفولیت به جهالت و بطالت و ثلث و ربع دیگر پایمال
حرص و طول امل و شغل کسب رزق و فکر عیال شود و ده سال باقی
به پیری و هم و غم و الم بر باد رود و حیف از این عمر که یکسر به
بطالت برود.

فَحُبُّ الْمَرْءِ طَوْلَ الْعُمْرِ جَهْلٌ وَ قِسْمَتُهُ عَلَى هَذَا الْإِمْتَالِ^۳
گویی که غنیمت است فرصت خوش باش

ای عاقل روزگار، کو فرصت کو؟

۱- عمر برق جهنده است و وقت شمشیر برنده. کنایه از گذرا بودن عمر و وقت آدمی.

۲- مثنوی معنوی، جلال الدین مولوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳.

۳- پس از جهالت آدمی است که طول عمر را دوست داشته باشد. در حالی که نصیبت
از عمر این چنین باشد.

زهی دولت و سعادت آن مرد روشن دل را که گوشه‌ای گیرد و
توشه راه سازد و ذخیره‌ای برای روز قیامت بپهد^۱ و به ناکامی از
خامی برهد و به کعبه طریقت رود و حاجی حقیقت شود.

چار رکن کعبه اهل صفا

صمت و جوع و عزلت و بیداری است

و به یقین بدانند که:

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر مدام

ناتمامان جهان را می‌کند کار تمام^۲

و زنگ غفلت و غبار شهوت و کدورت تعلق از جام جهان نمای
دل و آئینه گیتی نمای ضمیر بزدايد.

خوش آن مرغ زیرک در این کهنه باغ که ننشیندش بر کلوخی کلاغ

«آزی الایمان عریاناً»^۳

ای عزیز! تقوای عوام از کفر و شرک است و تقوای خواص از
معصیت و خطا و تقوای خاص الخاص از ماسوای خدا. و ورع بر
چهار قسم است:

۱- بگذارد. خ ل.

۲- این بیت را نیز چنین گفته‌اند:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر مدام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

۳- اعتقاد دارم که ایمان خالی و عریان از آلودگی‌هاست.

اول: ورع تایبان و آن عبارت از ترک کبایر و عدم اصرار بر صغایر بود با ملازمت انصاف و مروّت.

دویم: ورع صالحان و آن اشاره به گذشت از چیزهایی که شبهه دار باشد از بیم آنکه مبادا در حرام محض افتد. زیرا که هر که در مرز زمین زراعت و در کنار مزرع مرکب چراند، دغدغه آن می شود که به غفلی و خوابی غله مردم بخوراند.

سیم: ورع متقیان و مقصود از آن ترک اکثر مباحات و محلّلات است از ترس آنکه مبادا در شبهه و در مکروهات رغبت کند.

چهارم: ورع صدیقان و آن ایماست به اعراض از جمیع ماسوی الله و ادبار بر تمام اغیار و احتیاط کردن در آن که مبادا لحظه ای و لمحهای از عمر در چیزی صرف نشود که علت ریا و سبب قرب و نزدیکی به حضرت الهیّه نبود هر چند که منجر به حرامی یا شبهه ای نشود.

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

«أَزَى الْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ»^۱ تا نفس نحس اماره غدار به ترک صفت شیطانی لوّامه نشود و لوّامه به رفع وصف سبّعی، ملهمه نگردد و ملهمه، به گذشت از عادت بهیمی، مطمئن نشود، موصوف به

۱- رسول اکرم ﷺ فرمود: «أَلْعَلَّاءُ كُلُّهُمْ هَلَكٌ إِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ هَلَكٌ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ». مخلصان را در خطر عظیم می بینم. این روایت با تعبیرات گوناگون در کتابهای حدیث آمده است. از جمله تنبیه الخواطر، ص ۳۵۸ و نیز در بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۰، روایت ۱۸ با تعبیر دیگری آمده است.

معنی «راضیه مَرْضِیَّة» نگردد [و] معاد او به وطن اصلی و رجوعش به مبدأ اعلی دست ندهد و سرافراز به خطاب «یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً»^۱ نگردد و این حالت به صعوبت حاصل شود نه به آسانی.

رنج بردم روز و شب عمر دراز تا به صد زاری دری کردند باز
تو بدین زودی بدین در کی رسی وز نخستین پایه کی بر سر رسی

در مقابل عناصر اربعه مواضع چهارگانه در کار است. هر که این چهار وادی طی کند به معموره آبادی رسد.

موانع تا نگردانی ز خود دور	درون خانه دل نسایدت نور
موانع اندرین ^۲ عالم چهار است	طهارت کردن از وی هم چهار است
یکی پاکی ز احداث است و انجاس ^۳	دویم از معصیت و ز شرّ و سواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است	که با وی آدمی دیو و بهیمه است ^۴
چهارم پاکی سرّ است از غیر	که اینجا منتهی می گرددت سیر
شود با وجه باقی غیر هالک	یکی گردد سلوک و سیر و سالک
چو ممکن گرد امکان برفشاند	به جز واجب دگر چیزی نماند ^۵

۱- فجر/ ۲۷ - ۲۸، ای روان آسوده و مطمئن به سوی پروردگار خویش بازگرد در حالی که تو خشنود از او و او از تو خشنود است.

۲- در اصل «موانع چون در این...».

۳- در اصل «نخستین پاکی از احداث و انجاس».

۴- در اصل «که با وی آدمی همچون بهیمه است».

۵- گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۴۵، ۴۹، ۵۰.

غایت مقامات و نهایت حالات و اقصای مراتب و مدارج، این مقام و این مرتبه است و شهود معیت وجود پر جود با همه اشیاء در این مقام رو نماید.

ای عزیز من! بکوش تا موحد حقیقی باشی نه مقلد اعمی که کار آن باشد نه این و توحید از چهار بیش نبود:
 اوّل: توحید اهل تقلید و کافّه انام، که عبارت است از اقرار به زبان و تصدیق به دل به وحدانیت حق تعالی به محض اطاعت نقل و استماع از شرع.

دویم: توحید اصحاب و ارباب علوم.
 سیم: توحید اصحاب مکاشفه، که مشاهده می کنند نور حق را به روشنائی دل یعنی می بینند اشیاء کثیره را ولیکن می بینند او را با وجود کثرت صادر شونده از واحد حق.

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهٗ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ^۱

و این مقام مقربین است.

چهارم: توحید فناء فی الله است که نمی بینند در وجود مگر یکی را بلکه نمی بینند نفس خود را نیز و اهل معرفت می نامند این را

۱- و در هر چیزی از او نشانه ای است که گواهی دهد او یکتاست. ر.ک. کشف الاسرار و عدّة الابرار، مبیدی معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، ج ۱، ص ۴۳۶، به اهتمام علی اصغر حکمت. بعضی این بیت را از «ابوالعناهیة» دانسته اند.

«الفناء فی التوحید»^۱

ای عزیز! بدان که اشرف عجایب مصنوعات و افضل غرائب مخلوقات مبدع بدایع جمیله، نوع انسان است که به حسب صورت از همه مؤخر و نقش آخرین است و از روی معنی بر همه مقدم و منظور نخستین و جوامع کَلِم و مَظهر اسم الله حقیقت حضرت اوست و «نَحْنُ الْأَحْقَوْنَ السَّابِقُونَ»^۲ مشعر بر تقدم معنوی و تأخر صوری او باشد و او راست درجه اعلی به فطرت و درکه ادنی به طبیعت و در خلقت مرتبه وسطی یافته است و «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»^۳

تو مغز عالمی زان در میانی نکو بنگر که تو جان جهانی^۴

و همه کائنات به طفیل وی به حیز وجود [و] ظهور آمده است و علّت غایی همه اشیاء است.

جام جهان نما دل انسان کامل است

مرآت حق نما به حقیقت همین دل است

۱- فانی شدن در توحید.

۲- این روایت در بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۵۵، ص ۳۹، باب ۴ چاپ بیروت. از امام صادق در تفسیر آیه «السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» نقل شده است.

۳- روایتی است از امام کاظم علیه السلام که در بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۵۴، روایت ۲۶ باب ۶، نقل شده است.

۴- گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۳۳، در آن مصراع دوم چنین آمده است: «بدان خود را که تو جان جهانی».

اصناف آدمیان

و بدانکه آدمیان سه طایفه‌اند:

«فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ»^۱ که به تأدیب و تعلیم کما هو حقّه مؤدّب و معلّم نگردد.

و «مِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ»^۲ که قابل و مستعدّ اصلاح و تربیت بود.

و «مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»^۳ که کامل و بصیر آمده است.

و آهن و مس و طلا هر سه را مثال است و تکلیف و تنبیه
کیمیاست. و از بدایت کار تا نهایت کار قطع منازل بسیار و طی مراحل
بی شمار نموده است تا بدین سرحد رسیده.

ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی بپرورده‌اند

نخستین فطرت، پسین شمار توئی، خویشتن را به بازی مدار

و حدیث قدسی «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ

الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^۴ شاهد آن است و هر که به رمز «مَنْ عَشَقَ وَ كَتَمَ

وَمَاتَ فَقَدْ مَاتَ شَهِيداً»^۵ اطلاع یابد و بداند که «مَنْ قَتَلَهُ

۱- فاطر/ ۳۲، پس از آنان کسانی هستند که ستمگر بر جان خویشتن‌اند.

۲- فاطر/ ۳۲، و از آنان کسانی هستند که میانه رواند.

۳- فاطر/ ۳۲، و از آنان کسانی هستند که پیشی گیرنده به خیرات هستند.

۴- بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۸۷، ص ۳۴۴، باب ۱۳، روایت ۱۹. ترجمه: من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.

۵- این روایت در کنز العمال، علاءالدین علی المتقی بن حسام الدین الهندی (متوفای

العِشْقُ كُلُّهَا آدَابٌ^۱

از ادب پر نور گشته این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

و ادب را حیا در کار است و حیا را وفا، تا صفا حاصل شود. پس
بکوش و بجوش و به مقتضای «أَوْفُوا بِعَهْدِي»^۲ کار کن شاید که
خورشید «أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ»^۳ از مشرق غیب طلوع کند و ضیاء بیضای
سعادت بیدای وجودت را منور و مزین سازد.

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی^۴

نتوان به خدا رسیدن از گفت و شنید زین می نچشد آنکه ریاضت نکشید
لب باید بست و گوش باید آکند القصه که هر چه هست می باید دید

۱- همه راههای عشق ادب بندگی در راه حق است. مصرعی از یک بیت عارف جامی و کامل آن چنین است

أَدَّبُوا النِّفْسَ أَتَيْهَا الْأَصْحَابُ طُرُقُ الْعِشْقِ كُلُّهَا آدَابُ

مایه دولت ابد ادب است پایه رفعت خرد ادب است

جز ادب نیست در دل ابدال جز ادب نیست دأب اهل کمال

۲ و ۳- بقره / ۴۰. به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم.

۴- دیوان حافظ، غزل ۵۳۸.

از این است که آنچه انسان از عالم و عالمیان از او می طلبند ملک سجده اش عبث نکند و فلک برگردش به هرزه نگردد.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تَمَنَّا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد^۱

نص «یا اِنْسَانُ اَعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ»^۲ و خبر «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۳ مبین حال و مرآت حقیقت آدمی است.

پس از انسانیت دور مشو تا از حق مهجور نگردی [و] وصول به مراد حاصل نشود تا طهارت شریعت و حقیقت به عمل نیاید اما طهارت شریعت، پاک ساختن خود است از احداث و انجاس باطن خود، از قبایح اعمال و اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله، و طهارت حقیقت از رجس هستی و خودپرستی رستن است. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^۴ یعنی او هست و نیست هیچ چیز جز او. آری چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و مناره بلند در دامن کوه الوند پست نماید. نی، نی.

۱- دیوان حافظ، غزل ۲۰۵، ص ۱۱۶، بیت ۱-۲.

۲- ای انسان خود را بشناس، خدایت را می شناسی.

۳- این روایت در غررالحکم و دررالکلم، آمدی، ج ۵، ص ۱۹۴ از حضرت امیر علیه السلام و در بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲ از رسول اکرم نقل شده است.

۴- آل عمران / ۱۸. خدا گواهی می دهد که خدایی جز او نیست.

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای هر چه هستی توئی
و اصول اخلاق حمیده چهار است حکمت و عفت و شجاعت و
عدالت.

حکیمان، راست گفتارند و کردار مس قلب تو زر گردد بدین چنار

اصناف عالمان

و علما چهار فرقه‌اند:

متکلمین که اصحابِ قال و استدلال‌اند.

دویم مشائین که گیرودار ایشان در بازار گفتار است.

سیم اشراقیین که علم ایشان ریاضی و کشفی است.

چهارم اهل ذوق که ایشان را صوفیه خوانند.

ای عزیز!:

اشعری کیست؟ چیست معتزلی؟	تو برو از پی نبی و ولی
هان بیندیش تا ز خود رایی	نکسنی پیروی مشائی
نروی از پی فلاسفه چون	هست نغم البدل فسانه مخوان
رهنمای تو مصطفی کافی است	پیشوای تو مرتضی وافی است
مصحفت آفتاب راه بس است	آل احمد در آن پناه بس است
از کتاب خدا و آل رسول	راهیابی به بارگاه قبول

پس در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح ظاهراً و باطناً
متابعت آل رسول باید نمود تا قوّت غضبی و نفس سبعی و قوّت

شهووی و نفس بهیمی و قوّت وهمی و معنی شیطانی مسخّر و منقاد قوّت ناطقه و نفس ملکی شود و از امارگی به لوامگی و از آن به ملهمگی و از آن به مطمئنگی رسد و قابل الهام و محلّ معرفت حقایق و احکام ملک علاّم گردد و رموز اسرار وجود که برتر از تحقیقات مشائی و تدقیقات اشراقی است وی را روی نماید و اطلاع بر منجیات و مهلکات خود به عین یقین او را حاصل گردد.

ای عزیز! بدان که نفس نباتیه را پنج قوی است که آن غاذیه و جاذبه و ماسکه و رافعه و مصوّره بود و خاصیت وی زیاده و نقصان باشد و انبعاث آن از جگر بود. و نفس حسیّه حیوانیه را نیز پنج قوّت بود سامعه و باصره و لامسه و شامه و ذائقه و خاصیت آن رضا و غضب است و منبع آن دل بود. پنج قوت دیگر که در باطن دارد حسّ مشترک و خیال و وهم و حافظه و متفکّره باشد و این مجموع خدّام نفس ناطقه قدسیّه انسانی اند و این نفس است که حسب الاشاره «وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِيْ»^۱ منشأ و مبدأ او حق سبحانه و تعالی است و حسب الاشاره «يَا اَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِيْ اِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»^۲ مآب و مرجع وی هم آن حضرت باشد. زهی بدبخت

۱- حُجر / ۲۹، و در آن از روح خویش دمیدم.

۲- فجر / ۲۷-۲۸، ای روان آسوده و مطمئن بسوی پروردگار خویش باز کرد که تو خشنود و او راضی از توست.

بی دولت که نیل این سعادت عظمی را برای هیچ دنیا فوت کند و از اعلا علیین «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۱ و ذروه ارفع «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۲ به اسفل السافلین طبیعت تنزل کند و ابدالآباد در آن بماند.

بُود قدر تو برتر از ملایک چو قدر خود نمی دانی چه حاصل^۳
 بر اوج آفرینش آفتابی ولی در ابر پنهانی چه حاصل
 سراسر ملک دنیا مرز و تست در او تخمی نیفشانی چه حاصل
 ای عزیز! باری کاری کن که پاک به دهر آمده ای ناپاک به خاک نروی.

نزد روشن دل بود این خانه زندان دو در
 یا که حمامی است سرگینش زر و جاه و زر است؟
 نفس تو بون، حرص مزبل، بخل تون و دود وهم
 عقل حمامی و حوضش حکم شرع انور است
 تو طهارت کن در این حمام، تنون بانی مکن
 هر که تونی شد بشد مردار و خاکش بر سر است

خدمت به بندگان و اجتناب از آزار آنان
 پس احتیاط نما که از تو به کسی آزار نرسد و بر پستی باری ننهی و

۱- روم / ۳۰، سرشت الهی که خدا مردم را بر آن سرشته است.

۲- تین / ۴، هر آینه ما انسان را در نیکوترین صورت آفریدیم.

۳- رباعیات بابا طاهر، بکوشش اصغر عبداللهی، ص ۱۸

در پائی خاری نکنی و آشوبی در وجودی نیفکنی و خلیق و حلیم باشی و بگوئی از روی حکمت و حال نه بر سبیل مجاز و قال.

هر که چاهی می‌کند در راه ما چاه ما در راه او هموار باد
و آنکه خاری افکند در راه ما خار ما در پای او گلزار باد

و دعای خیر و توجه فقرا را به واسطه قضای حاجت غنیمت شمار.

چون صغیر و کبیر و مرد و زن تمامی و همگی به علم الیقین می‌دانند که باید مُرد و از این دنیا باید رحلت کرد و عبرت نمی‌گیرند و نصیحت نمی‌پذیرند، پس معلوم که علم الیقین در این راه کافی نبوده است. امید که حق تعالی همگی را به مرتبه عین الیقین رسانیده به درجه حق الیقین سرافراز فرماید تا بدانیم که اخوان زمان و دوستان آن، همه همچون برادران یوسف گرگانند و مانند قابیل، ناقابل و جاهل و هرکسی را دو دشمن دینی و دنیوی که نفس و شیطان است، داریم همنشین، همیشه در کمین‌اند. پس به قیام لیل و نهار و تحلیل غذا و تقلیل طعام و ذکر بر دوام و ترک آثام و طهارت مطلق پردازیم و اشجار و اقوال شریعت را از انهار افعال طریقت آب دهیم تا اثمار احوال حقیقت بدست آید و سرمایه حیات را صرف متاع معرفت نمائیم و به فقر فخر کنیم و مسکنت خواهیم و نعمت حق را حقیر و شکر خود را کثیر شماریم.

ای عزیز! بدان که عالم صورتِ عقلِ کل است و آینهٔ عدل الهی و میزان مکافات پادشاهی و آدم که هر کس تعبیر از آن به «من» می‌کند لطیفهٔ غیبیهٔ نورانیهٔ ملکوتیهٔ ربانیه است که متعلق است به بدن، و دل که گوشت پارهٔ صنوبری است و در پهلوی چپ آدمی، از قبیل تعلق راکب به مرکب و صیاد به دام و سلطان به مملکت و او را به حسب اعتبارات و اضافات گاه نفس خوانند و گاه عقل و گاه روح و این الفاظ اربعهٔ متداوله اسامی اوست و تمیز انسان از سایر حیوانات بدان است و مکلف به امر و نهی شریعت او باشد و ذم و سؤال و جواب و حساب و کتاب و عقاب و اجر و ثواب همه با اوست اگر چنانچه توفیق رفیقِ شفیقِ طریقِ وثیقِ سلوکش شود تا به وساطت اسباب جسدانیه و آلات جسمانیه و بضاعت حیات، اکتساب کمالات لایقه و تحصیل حالات جامعه خود نماید و مراجعتش به وطن اصلی سالمأ و غانماً به فعل آید و در «مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ»^۱ بر مسند عزت نشیند. و اگر العیاذ باللّه از غایت مجاورت و قرابتش به نفس خسیس حیوانی، به شومی مقتضای شبکات حواس و مشتبهات خوام قوی، زنگ گیرد و کدورت پذیرد و آلودهٔ قاذورات لذات عاجلهٔ دنیویهٔ دنیا گردد، از زلال وصال جمال مطلق والای بی‌انتهای صوری و معنوی اخرویّهٔ علیه محروم و مأیوس شود و این غبن عظیم

۱- قمر / ۵۵. در جایگاهی راست نزد پادشاه مقتدر.

است و خسران مبین.

پس هر عاقل را واجب و لازم است که در تجرید و تفرید کوشد و همه را به هیچ نفروشد تا از فرقه «فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ»^۱ بر آید و در زمره «وَمِنْهُمْ سَعِیْدٌ»^۲ در آید و آنچه ضروری و اهم است در این طریق اول تصحیح اعتقاد است به معرفت مبدأ از راه استدلال و نظر صحیح، یا به مجاهده و ریاضت. و فرق مابین مستدلان و مرتاضان بدانست که آنچه آنان می دانند اینان می بینند.

چنانکه از شیخ ابو سعید ابوالخیر نقل می کنند که وی نسبت به شیخ رئیس ابوعلی سینا فرمود: که ما جائی پا ننهادیم که این کور بدان جا سر عصائی نرسانند. و بوعلی در حق وی گفت: که آنچه ما می دانیم او می بیند.

و مع ذلک از روی یقین و تحقیق تصدیق بدانچه جمیع انبیا از آن خبر داده اند بنماید.

دویم: تخلق به اخلاق حمیده و تنزه از اوصاف ذمیمه.

سیم: اصلاح اعمال و افعال.

و باید دانست که اثر و خاصیت اعمال و افعال از صفت کمتر است

بلکه خاصیت صفت از عمل بیشتر است خواه نیک و خواه بد.

۱- هود / ۱۰۵ پس از حاضران قیامت عده ای بدبخت و گره می نیک بخت هستند.

۲- همان .

علت آدم ز اشکم بود و باه وآن ابلیس از تکبر بود و جاه
 لاجرم او زود استغفار کرد وین لعین از توبه استکبار کرد
 و در برزخ، صورت صفات بد، سباع بُود و صورت اعمال بد،
 حشرات.

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

و همچنین انهار و اشجار و روشنائی و حور و غلمان و بهشت ثمره
 صفت‌های نیکوست و قصور و ولدان و مرغان نتیجه عمل‌های خوب و
 در حسن و قبح اخلاق و صفات در میان طوایف اختلاف واقع نشده
 است. به خلاف اعمال و افعال. و بهشت و دوزخ را هر بهشتی و
 دوزخی با خود دارد و همراه می‌برد و چاشنی لذت جنت و تلخی
 جهنم در ذائقه معنی هر صالحی و فاسقی در کار است و خلق از آن
 غافل و مؤید این است حدیث شریف: **الْجَنَّةُ أَقْرَبُ إِلَى أَحَدِكُمْ مِنْ**
شِرَاكِ تَغْلِيهِ وَ هَكَذَا النَّارُ.^۱

و دعوی مالکیت مالک دوزخ و صفت رضای دربان بهشت و
 هادیه «رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»^۲ و داعیه «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ»^۳ سند صدق

۱- این روایت در علم الیقین فیض کاشانی، ج ۲، ص ۹۴۹ چنین آمده است: «الْجَنَّةُ...
 تَغْلِيهِ وَالنَّارُ مِثْلُ ذَلِكَ»: بهشت به هر یک از شما از بند کفشش نزدیکتر است و
 همچنین است آتش جهنم.

۲- توبه / ۷۲، برتر و بزرگتر [از هر نعمت، مقام رضا و] خشنودی خداست.

۳- غافر / ۱۶، امروز [قیامت] پادشاهی از آن کیست؟

آن و شاهد حقیقت این. و رؤیای صالحه و واقعهای صادقانه که جزوی از چهل و شش جزو نبوت بود، بدل آن. در حق مؤمن و کافر و مطیع و عاصی که مرئی می گردد و شهادت بر وقوع این قضیه می دهد و حدیث «فَإِذَا مَرَزْتُمْ بِمَجَالِسِ الذِّكْرِ فَارْفَعُوا فِيهَا قَائِمًا مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» و آیه شریفه «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»^۱ و عظیمه «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»^۲ و حمیده «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»^۳ قرینه تحقیق این حال و مقال باشد.

چگونگی صراط و میزان

و صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر عبارت از صورت اعتقاد و عدل در اخلاق و عمل بود یعنی حدّ وسط اختیار کردن و از دو طرف افراط و تفریط اجتناب نمودن و بر آن ثابت قدم بودن. میانه چون صراط المستقیم است . ز هر دو جانبش قعر جحیم است^۴

۱- توبه / ۴۹. هر آینه دوزخ کافران را فرا گرفته است.

۲- نساء / ۱۰ به درستی کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند [و تصرف می کنند] در حقیقت در شکم خود آتش فرو می برند.

۳- تکوین / ۵-۶. چنین نیست اگر به علم یقین می دانستید هر آینه دوزخ را می دیدید سپس او را به چشم یقین مشاهده می کردید.

۴- گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۶۲.

ولیکن استقامت بر آن و نغلطیدن از آن به غایت صعب و دشوار بُود. از این است که حضرت خیرالبشر علیه السلام فرمود: «شَیْبَتْنِی سُوْرَةُ هُوْدٍ»^۱ یعنی پیر ساخت مرا سوره هود و پشتم را خم نمود از جهت ورود آیه کریمه «فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ»^۲ در آن و دلالت آن به فرمان ملک دَیّان به استقامت بر صراط المستقیم میانه روی.

و میزان از سلطان عدل یاد دهد که ادراک حسن و قبح اشیاء و تمیز مراتب متخالفه متفاوت از کار اوست و قبر عبارت از برزخ ثانی و آخرت اشاره به عالم ملکوت چنانکه آدمی در خواب چیزهایی بیند که در بیداری نمی تواند دید بعد از وفات چیزها بیند که در حال حیات بر وی پوشیده باشد و این عالم در جنب عالم مثال مثل حلقه ایست که در بیابان افتاده باشد پس وسعت عالم دیگر را که بهشت و دوزخ در آنست بنگر که چه مقدار خواهد بود و چون در آن نشأه مظاهر قهر و مجالی لطف از هم ممتاز شوند و مقهوران و مرحومان از یکدیگر جدا گردند. لطافت و رقت آن بهشت و بهشتیان را چنان لطیف و دقیق سازد که باید و شاید، و کثافت قهر و غلظت آن دوزخ و دوزخیان را بدان کثیف و غلیظ گرداند که دندان کافری در دوزخ به بزرگی کوه احد باشد و سطبری پوستش چهل ذرع به ذراع جَبّار قَهّار.

۱- علم الیقین، فیض کاشانی، ج ۲، ص ۹۷۱ و مجمع البیان ذیل همین آیه.

۲- هود / ۱۱۲، پس چنانکه مأمور شده ای پایدار باش.

آیه شریفه «لَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ»^۱ نوید بهشتیان و «كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا»^۲ وعید دوزخیان. بدبختان مقید به آمال را عتاب «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»^۳ کافی. نیک بختان فارغ البال را خطاب «وُجُوهٌ يَوْمِئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^۴ و «نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ»^۵ و «فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ» شافی.^۶

راه نیکبختی

نیکبخت، آزاد مردی است که سلاسل و اغلال آمال را از گردن جان و قید گِل از پای دل بردارد و از سجده دیو و هم و طاعت خوک شهوت و سگ غضب سرکشد و بیشه وجود و هستی خود را از آتش عقیده بد و ظلمت جهل و ازدهای حبّ جاه و مارریا و عقرب بخل و مور و موش حرص و جُعَل میل دنیا و فیل نخوت و میمون مکر و شیر عَجَب و پلنگ کبر و گرگ حسد و سایر موزیات و ناملایمات پاک

۱- سجده / ۱۷، هیچ کس نمی داند چه چشم روشنی ایی برایشان پنهان شده است.

۲- نساء / ۵۶، هر چه بسوزد پوستهایشان، پوستهای دیگری جایگزین آن کنیم.

۳- مطففین / ۱۵، چنین نیست بلکه ایشان در آن روز از پروردگارشان در حجاب و محروم اند.

۴- قیامت / ۲۲-۲۲، چهره هائی در آن روز خرم است و به سوی پروردگار خویش نظاره کننده اند.

۵- زمر / ۷۴، و هر آینه چه خوب است پاداش عمل کنندگان.

۶- مطففین / ۲۶، و به چنین نعمتی باید رغبت کنند، رغبت کنندگان.

ساخته، روضه رضوان و بلده جنان گرداند.

و جنود ثلاثه قلب را که ارادت و قدرت و مشاعر و مدارک درونی و بیرونی است برانگیزاند. و معنی ربّانی نورانی خود را از ظلمت رقیّت و کدورت عبودیت هوای عجزه دنیا برهاند و ظاهر خود را مسخّر باطن خود سازد و نفس را منقاد عقل گرداند و مقصدش حق تعالی و مستقرش سرای عقبی و دنیا راهش و بدن مرکبش و خوف تازیانه‌اش و تقوی زادش و زبان ترجمانش و اعضا کاتبانش و قوی خادمانش و پاسبانش و حواس جاسوسانش باشند.

و با نفی خواطر و رفع وساوس و دفع هواجس مردانه این راه را طی کند و قبل از فوت طبیعی به موت ارادی غضب و شهوت را بمیراند و از اینکه از کجا آمده است و چرا آمده است و به کجا خواهد رفت آگاه شود و به یمن صفای باطن دلش آئینه انعکاس علوم و انطباق حقایق ام‌الکتاب و اشارات لوح‌المحفوظ باشد و به ملأ‌اعلا پیوسته و از حضيض نفس دنیا جسته و از مضیق غفلت رسته و بر مسند عزّت نشسته سَیران و طیران در عالم معانی کارش و شهود اسرار ملک و ملکوت مدارش بُوَد. و عنایت «وَكَذَٰلِكَ تُرِيْ اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ»^۱ زهره نخل خلّتش و کرامت و «اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوْحًا مِنْ اَمْرِنَا»^۲ ثمره طوبای معرفتش.

۱- انعام / ۷۵، و بدینسان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دهیم.

۲- شوری / ۵۲، و بدینسان روح را به فرمان خویش به سوی تو برای وحی فرستادیم.

ای بی درد دلسرد! خنکی تا چند و تیرگی تا کی، هرزه گردی نه
 رهنوردی و بی دردی نه مردی، درد که نیست دوا کجاست و کراست
 و چراست، این است حرف راست.

بود هر درد را درمان بغیر از درد بی دردی
 که در نه حَقُّ افلاک پیدا نیست درمانش
 مرد را درد مرد کند و از همه فرد ماند.

کفر کافر را و دین، دیندار را ذرّه‌ای دردت دل عطار را^۱
 بنال و بگداز و بسوز و بساز تا با بی نیازی همراز شوی و از انجام به
 آغاز روی.

ای خُنک چشمی که آن گریان اوست
 وی همایون دل که آن بریان اوست
 تا نگرید ابر کی خندد چمن
 تا ننالد طفل کی جوشد لبن

تار و بود و لعابِ عنکبوتِ آزا را حجابِ چهره‌ جان و پرده‌ جمال
 جانانِ مساز و دلی را که واحد الحقیقی است به احد حقیقی مایل ساز
 و بدان سان به آن نور الانوار مألوف و مأنوس شو که علاقه‌ ماسوای
 حضرت او همگی از معنی تو زایل شود.

۱- منطق الطیر، فرید الدین عطار نیشابوری، تصحیح سید صادق گوهرین، ص ۱۴، بیت

چه خوش‌گفت آن‌مرد روشن‌ضمیر	به شخصی که بودی خمیرش فطیر
بگیر از وجود خدا و آیه‌ای	بزن بر ضمیر خودت مایه‌ای
تو خود را بپز خام و نارس مهل	که نان فطیر آورد درد دل
نه رنگی نه بوئی بود خام را	نه طعمی که شیرین کند کام را
بود میوه تا خام و ناپخته سخت	بچسبد ز خامی به شاخ درخت
چو شد پخته آن را بسازد رها	رساند وجود خودش را به ما
شود زنده چون واصل ما شود	کمال نهالش هویدا شود
تو هم میوه شاخ این عالمی	ز خامی بدان باز چسبی همی
اگر پخته گردی رها سازیش	به تدبیر اصلاً نپردازیش
رسانی خودت را به یزدان پاک	کنی جا در افلاک از روی خاک
بیا ای پسر ترک افسانه کن	دل از غیر الله بیگانه کن

و سیم‌رخ همت را در تاز، همت و قریت طلب و همای سعادت را
در کوی صبر و قناعت و مروحه اقبال را در حدیقه حال و طوبای
وحدت را در روضه ریاضت [؟]^۱ و خود را ظاهراً و باطناً تشریح و
تطبیق کن تا به تحقیق به تصدیق حقیقی به خود پیبری. نعم ما قیل:

قُطِبَ قَلْبِي وَ قَالِي لِسَانِي سِرِّي عَشَقِي وَ مَشْرِبِي عِزْفَانِي
هَارُونِي رُوحِي وَ كَلِمِي عَقْلِي فِرْعَوْنِي نَفْسِي وَ هَوَايِ هَامَانِي

مشاعر فرمانبر اشاره ملائکه بود و واهمه گردن کش به شیطان و
سر، به آسمان و قوی به ستارگان و تن به زمین و استخوانها به کوهها و

۱- در نسخه چنین است ولی ظاهراً کلمه یا جمله‌ای ساقط شده است.

رگها به جوی‌ها و موی‌ها به نباتات و خنده به برق و گریه به باران و خواب به شب و بیداری به روز و قبض به تیرگی و ناملایمی هوا و بسط به ملایمی وصال آن. و قیاس کن بر این باقی را.

ای نسخه رحمت الهی در توست ز ماه تا به ماهی

ای عزیز من! «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ الْكَبِيرِ»^۱ را بشنو و از خدا راضی شو
 «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^۲ را ببین و آن حضرت را دوست دار تا تو را
 دوست دارد و بدان که «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَمَثَلِ
 الْعَنْكَبُوتِ»^۳.

و مانند تار عنکبوت بی ثبات و بی اعتبار و طناب صید ذباب کام
 بدان مپیچ و آن را به هیچ، تا از خود برهی و به حق بررسی.
 عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
 «الْعِشْقُ جُنُونٌ إِلَهِي»^۴ تا این دیوانگی با تو همخانگی نکند و
 بیگانگی تو به یگانگی مبدل نشود راه به کنه این مقال از تو محال بود.

۱- توبه / ۷۲، برتر و بزرگتر [از هر نعمت، مقام رضا و] خشنودی خداست.

۲- بقره / ۱۶۵، و آنانکه ایمان آورده‌اند تنها کمال دوستی و محبت را برای خدا می‌دانند.

۳- عنکبوت / ۴۱، مثل کسانی که غیر خدا را به دوستی گرفتند مثل عنکبوت است.

۴- در کتاب روح‌الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح تألیف سمعانی این عبارت به نقل از عارفی در ضمن جمله‌ای چنین نقل شده است: «العشق داء الکرام، العشق جنون الهی، العشق شبکه الحق یصید بها قلوب اهل الصفا، اوله جنون و آخره منون، اوله صبر و آخره قبر». ص ۳۰۸.

آتش و باد و آب و خاک تمام محو عشقند و مست باده تمام
 باشد اشیا همگی طالب دوست چرخ افلاک از محبت اوست
 صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه

پس از مهلکه فسادِ وهمِ کافر بدر آی و در معركة جهادِ اکبرِ عقلِ
 ناصر درآی و نفس را به منزل دل و دل را به مقام روح و روح را به مرتبه
 شهود برسان تا بدانی که «الْقَلْبُ عَرْشُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ»^۱ چه معنی دارد.

این گوهر بحر آشنایی است نه دل سرچشمه فیض کبریائی است نه دل
 القصه به طولها سخن دور کشید مجموعه اسرار خدائی است نه دل

و این دل است که به وساطت عقل کل مورد وحی الهی شود، به
 توسط نفس کل قابل الهام ربانی.

جام جهان نما دل انسان کامل است

مرآت حق نما به حقیقت همین دل است

وقتی که میان دل و عرش به واسطه اقبال بر حق جلّ و علا تقابل و
 محاذات پدید آید سرّ «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۲ آشکار گردد و
 مفهوم «لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»^۳

۱- قلب، عرش خداوند بزرگ است. در بحار، ج ۵۵، ص ۳۹، کتاب سماء و العالم، باب
 ۴، چاپ بیروت این حدیث چنین آمده است: قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ.

۲- طه / ۵، خداوند مهربان بر عرش استیلا یافت.

۳- روح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتح، ص ۱۰۵ و ۳۷۸ و ۶۹۴ و مرصاد العباد
 تألیف نجم الدین رازی، ص ۲۰۸.

روشن گردد.

بدان خُردی که آمد حبه دل خداوند دو عالم راست منزل

«الْكُفَّةُ بِنَاءُ الْخَلِيلِ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ بِنَاءُ الْجَلِيلِ»

دل یکی منظری است ربّانی چار دیوار را چه دل خوانی

آنکه دل نام کرده‌ای به مجاز رو به پیش سگانِ کوی انداز

در خبر نبوی ﷺ وارد است که: «الْقُلُوبُ أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ أَجُودُ فِيهِ سِرَاجٌ يَزْهَرُ فَذَلِكَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ وَقَلْبٌ أَسْوَدُ مَنْكُوشٌ وَذَلِكَ قَلْبُ الْكَافِرِ وَقَلْبٌ مَرْبُوطٌ عَلَى عِلَاقَةٍ فَذَلِكَ قَلْبُ الْمُنَافِقِ وَقَلْبٌ مُضْطَفَّعٌ فِيهِ صَاحِبٌ دُورٌ وَإِيمَانٌ فَمَثَلُ الْإِيمَانِ فِيهِ كَمَثَلِ الْبَقْلَةِ يَمُدُّهَا الْمَاءُ الطَّيِّبُ وَمَثَلُ التُّفَاقِ فِيهِ كَمَثَلِ الْقَرِيحَةِ يَمْدَحُ الْقَيْحَ وَالصُّبْدِيدُ فَأَيُّ الْقَوَائِدِ غَلَبَتْ عَلَيْهِ حُكْمٌ لَهُ بِهَا»^۱.

۱- این روایت در مجموعه‌های حدیث به گونه‌ای دیگر آمده. شیخ صدوق در معانی الاخبار، ص ۳۹۵ و شیخ کلینی در اصول کافی ج ۲، ص ۴۲۲ آن را چنین نقل کرده است: عن ابی جعفر علیّه السلام قال: إِنَّ الْقُلُوبَ أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ فِيهِ نِفَاقٌ وَإِيمَانٌ وَقَلْبٌ مَنْكُوشٌ وَقَلْبٌ مَطْبُوعٌ وَقَلْبٌ أَزْهَرُ أَتَوَرُّ. فَقُلْتُ: مَا الْأَزْهَرُ؟ قَالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَاجِ فَأَمَّا الْمَطْبُوعُ فَقَلْبُ الْمُنَافِقِ وَأَمَّا الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ إِنْ أَغْطَاهُ اللَّهُ هَرٌّ وَجَلَّ شَكَرٌ وَإِنْ ابْتَلَاهُ صَبْرٌ وَأَمَّا الْمَنْكُوشُ فَقَلْبُ الْمُشْرِكِ ثُمَّ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ «أَقَمْنِ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» فَأَمَّا الْقَلْبُ الَّذِي فِيهِ إِيمَانٌ وَنِفَاقٌ فَهُمْ قَوْمٌ كَانُوا بِالطَّائِفِ. فَإِنْ أَذْرَكَ أَحَدُهُمْ أَجَلَهُ عَلَى نِفَاقِهِ هَلَكَ وَإِنْ أَذْرَكَ عَلَى إِيمَانِهِ نَجَى.

ترجمه «امام باقر فرمود: دلها چهار گونه است. دلی است که در آن دورویی و ایمان است

و بناء اختلاف این چهار قسم بر آن است : که دل نتیجه روح و نفس است مانند سکنجبین به سرکه و قند. و میان روح و نفس تَجَاذُب و تَطَاوُّد واقع باشد و روح خواهد که نفس را به عالم خود کشد و نفس خواهد که روح را به عالم خود کشد و همیشه در میان ایشان تجاذب و تنارع باشد. گاه روح غالب می شود و نفس را از حَضِیض نقصان به اوج کمال می رساند و گاه نفس غالب می شود و روح را از اوج وجود کمال به حَضِیض نقصان می کشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قراگیرد و سعادت و شقاوت مترتب است بر این دو انجذاب .

اگر سعادت ابدی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قَوّت گیرد، و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند، و از مهبط خَلْقِیَّت به

→ و قلبی است که وارونه و مغلوب است و دلی که بر آن مُهر زده شده و یک دلی است که نورانی و صاف است. راوی گوید: أَزْهَرَ [نورانی] چیست؟ فرمود قلبی که در آن مثل شکل چراغ است [شاید منظور نورانی و پرتو افشان بودن آن باشد] اما قلب مهر زده، قلب منافق است و اما قلب از هر و نورانی قلب مؤمن است اگر به او عطا کند شکر نماید و اگر مبتلایش کند صبر کند اما قلب واژگونه، قلب مشرک است پس این آیه را تلاوت فرمود: أَفَقَنْ یَمْشِی... یعنی آیا کسی که راه می رود در حالی که به رو افتاده راه هدایت را بهتر یافته یا کسی که استوار بر راه راست راه رود؟ و اما قلبی که در آن ایمان و نفاق است، آنها طایفه ای بودند در طائف. اگر هر یک از آنها در حال نفاق فوت کرد، هلاک می شود [و اهل جهنم] و اگر مرگ در حال ایمان در رسید نجات یابد.

مصعد قدم ترقی کند و به کلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت ذوالجلال اقبال نماید، دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم است به مقام روحی در مقرّ روح قرار گیرد. و آنگاه نفس نیز در پی دل رود و از محل و مقرّ خود که عالم طبیعت است بیرون آید و به مقام دل رسد. این چنین دل، دل مؤمن است که در وی هیچ شرک و کفر نبود و همه توحید و عرفان بود و اگر - نعوذ باللّه - حال برعکس باشد و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخدول و نفس را منصور گرداند و قلب و روح را به عالم خود کشد روح از مقام خود به محل قلب آید و قلب را از محل خود به مقام نفس آرد و نفس در زمین طبیعت مستأصل و راسخ گردد. و این دل، دل کافر بود که در وی جهل و ظلمت و قساوت بی نهایت باشد و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نشده، و تجاذب و تنازع باقی بود، لیکن جانب نفس را قوت زیاده باشد، و دل در میانه متردد بود، و میل او بیشتر به نفس باشد، آن دل منافق بود. و اگر جانب روح را قوت زیاده بود یا جانبین متقابل باشند و میل دل زیاده بر روح بود یا جانبین علی السویه باشند و در او هم ایمان موجود بود و هم کفر و او دل مصفّح است که دو روی دارد، در یکی ایمان و در یکی نفاق جا دارد. و گاه باشد که عقل و نفس با هم در صلح باشند. به این معنی که عقل از معقولات خود هر چه خواهد، نفس مزاحم نشود. و نفس هر آنچه خواهد کند از محظوظات خود، عقل مانع وی نگردد. و این حالت در وجود علماء

بی عمل متحقق بود «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا وَ أَفْعَالِنَا».

پس اگر خواهی که آن نفس خالص به دست آوری و این قلب قلابی به جا بگذاری، از راحت نفسانی عزلت و نفرت کن و از اختلاط و آمیزش مردم روزگار که خواص و عوام ایشان تمام مانند انعام عام و ناتمامند بلکه اضلّ، بهره‌یز و بگریز، که این بی تمیزان ستیزه کار، خون ریزند و لهذا گفته‌اند که عزلت باعث عزت است و عزت، در عزلت از خلایق است و راحت، در قطع علایق و سلامت، در وحدت و آفت، در شهرت.

«دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد»

از حلق آویخته به که با خلایق آمیخته.

ابنای زمان که شهدشان زهر جفاست در طینت‌شان نه عمر باقی نه وفاست
دوزخ شرری ز گرمی صحبت‌شان نزدیکی‌شان مایه دوری ز خداست
آدمی با هر که نشیند و خیزد بوی وی گیرد و خوی وی پذیرد.

پس ای عزیز!

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خون‌ها بریخت
مردگانند اغنیای روزگار ای پسر با مردگان صحبت مدار
وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست
مار دریابد دلی را، به بود زانکه دریابد دلی را یار بد
چون نبی و ولی از مضاجعت و رفاقت این بی دولتان و بدسیرتان،

آدمِ مختار را به اختیارِ فرار امر کرده‌اند، اگر نه شقی و بد عهدی،
مخالفت فرمان ایشان مکن و با اشرار نابکار که صغار و کبار این
روزگارند، میامیز.

اگر آبِ زندگی بارد هرگز از شاخ بید برنخوری
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری^۱

از دیدن دیدار هر که خدا بیاد آید و از شنیدن گفتار وی حکمت تو
زیاد شود و از مشاهده کردارش رغبت به کار آخرت به هم رسد روی
او توان دید و الا فلا.

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدان بلندی را لکهای ابر ناپدید کند.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پسنیکان گرفت و مردم شد^۲

کامل نشوی ز همنشین ناقص ناقص گردی ز همنشین ناقص
پیران شراب عشق گفتند همه کفری به کمال به ز دین ناقص

۱- شرح گلستان سعدی، دکتر محمد خزائلی، باب اول، ص ۱۸۲.

۲- همان، ص ۱۸۲-۱۸۳.

آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار

ای عزیز! پس چون بومان از این شومان کناره گیر، تا از محرومان و ملومان نگردي. از نفاق و ساختگی چه حاصل و خود را به علت صحبت بی بصیرتانی چند که مریضان امراض مسریه و سقیمان اسقام مزمنه روحانی و نفسانی اند، علیل و مجذوم ساختن چرا؟ و چون عرصه از نیکان خالیست بصیر را جز عزلت و خلوت چاره نیست.

جمعند ز سفلگان عالم مشتی عاقل ننهد به حرف آن انگشتی
در کعبه و دیر آمدم اهل نماند در آن نه خلیلی نه در این زردشتی

در این زمانه با هر که نشینی و برخیزی تا خوش آمد نگوئی و مَرَضی طبع و موافق مشرب نجنبی و تصدیق حال او بدانسان که خواهد نکنی هرگز از تو راضی نشود و به معاشرت تو خرسند نگردد.

چون زن و کودکند از که و به بسنده تی تی و بسنده په په
همه تی تی پرست و په په جو همه دنیا طلب و په په گو

بر سبیل فرض اگر خُلق محمدی ﷺ داری همین آتش در کاسه است چنانکه خبیر علی الاطلاق از این خبر داده که: **«لَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ»**^۱ پس باید که **«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ**

۱- بقره / ۱۲۰. هرگز جهودان و ترسایان از تو راضی نخواهند شد مگر آنکه پیروی آیین آنان کنی.

الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ^۱ بگویی و دست از آشنایی این بیگانگان آشنا دعوی و دشمنان دوست نما بشویی و پیرامون این دونان و نفس پرستان نگردی. و به فکر مرگ باشی و بر توشه راه پردازی تا در عاقبت خاتمه به خیر شوی.

به تنهایی بکن عادت چه در گور بخواهی بود تنها تا دم صور
مردم پندارند که مگر خلق عالم در بند ایشانند! نی نی بنده آس و
نانند و مرید منصب و لاش و عاشق فاحشه دنیايند؛ در هر خانه و
محل که بوی وی برند گرد آن گردند. امیر و وزیر و نواب و خان و میرزا
و آقا و خواجه، اسامی و امارت و اعتبار و مال باشند، نه نامهای ایشان
که در آن کار و در آن بازارند، سجده دنیا کنند نه تواضع ایشان. نبینی
که با وجود اقبال استقبال کنند و با زوال اعتبار ادبار نمایند. تا آنکه اگر
مادر مهربان را که بهترین دوستان و خیرخواهان است یک کام برنیارند
و ناکام گذارند. محبت را به عداوت و مهر را به کین و دعا را به نفرین
مبدل کنند.

این دغل دوستان که می بینی	مگسانند گرد شیرینی
تا طعامت هست می نوشند	همچو زنبور بر تو می جوشند
باز وقتی که ده خراب شود	کیسه چون کاسه رباب شود

۱- آل عمران / ۱۷۳ و حج / ۷۸. خدا ما را بس است و و چه خوب کارگزاری است،
چه خوب سرپرستی و چه خوب یآوری.

ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبوده پنداری
راست گویم سگان بازارند کاستخوان از تو دوستر دارند^۱

ای عزیز! تو که با وجود ملاحظه این همه بی وفائی و بی اعتباری
این خسیسان خبیث جانب حق گذاری و پاس خواطر ایشان داری از
ایشان کمتر و بدتری.

اختلاط تو با خلائق به جُعلاند جمع گشته بگه

عزیز من! استعدادات و قابلیت به نوعی کاسته و کم شده و روی
در تنزل نهاده که در هیچ فرقه ای از علما و فقرا و اغنیاء غیر ایشان
مانند سلف خلقی به هم نرسد بلکه اگر ناقصان زمان سابق را با کاملان
این دور لاحق بسنجند دوران پیشین به نزدیکان پسین فایق و زاید
آیند همانا که آبای علوی و امهات سفلی پیر و عقیم گشته اند. در
پشت آن و رحم این، قوت تکمیل موالید و نشو و نما و اولاد نمانده
است. یا اینکه نسبت به حامل طبیعت که باردار افراد کاینات است،
به مضمون: «قَدْ سَمِعَ الْفَقْهَةَ قَدْ رَجَعَ الْفَقْهَرُ» تحقق یافته آیندگان
همیشه از گذشتگان می گویند. خواه اصحاب دین و خواه ارباب دنیا،
یا ندا و صدای رحمت به تَبَّاشِ اوّل نسبت به هر گروهی در فضای این
گنبد پیچیده، این است که فصیحی گفته:

دَعَوْتُ عَلَى عَمْرٍو وَلَمَّا فَقَدْتُهُ فَنَاشَرْتُ أَقْوَامًا بِكَيْتٍ عَلَى عَمْرٍو

یعنی نفرین کردم به عمرو و هلاکت او را از خدا طلبیدم و چون از مرارت او خلاصی یافتم به مصاحبت بعضی مبتلا شده‌ام که الحال بر فقدان آن می‌گیرم و عبارت «آخر الزمان یوم الایتر»^۱ را این معنی دارد.

فساد معدۀ دهرند این گران طبعان

کجاست خواجه نصیری که در دهد جلاب

و اگر بر سبیل ندرت و اتفاق موحدی و زاهدی و بینایی به هم رسد، طبع دون روزگار ناپایدار و نفس نحس اشرار صغار و کبار دهر غدار نسازد و هیچ احدی به تعظیم و تکریم وی نپردازند بلکه آزارش کنند و او را مجنون و دیوانه خوانند تا بوده است چنین بوده است و تا باشد چنین باشد.

در این مقرنس زنگارگون مینارنگ

بر آبگینه ارباب دانش آید سنگ

نهاد چرخ مقوس کج است همچو کمان

از آن نشسته به خوندند عاقلان چو خدنگ

کسی که گام در این بحر می‌نهد پی کام

به کام می‌رسد آخر ولی به کام نهنگ

ای عزیز! چون چنین است باری، کاری کن که پاک به دهر آمده‌ای ناپاک به خاک نروی.

۱- یعنی آخرالزمان روزی عظیم و نازاست. کنایه از این که مردمان عاقل و کامل در آن پدید نمی‌آیند.

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آنچنان کن که وقت مردن تو همه گریان بوند و تو خندان^۱

ای عزیز! سعی کن که در کشتی علم نشینی و در بحر عمل فرو روی
و به غَوَاصی فکرت، گوهر کمال بیرون آوری و با کسی برای خود بد
نشوی و با وهم و نفس و هستی خود برای خدا بد باشی.

صلح کل کردیم و آشتی با جمیع کائنات

بد چو خود بودیم با خود طرح جنگ انداختیم^۲

و به اعانت الهی از تَسْتُرِ امکان و پرده پندار برآییم تا در حریم
تَجَرُّد و حرم لامکان در آییم. که کلام ملیح «لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ
مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ»^۳ پیام مسیح است. و توحید را با تنزیه مقرون
سازیم و به مشاهده در معامله نلغزیم و پای هَمّت در گلیم قناعت
کشیم و از حیطة ریاضت قدم بیرون ننهیم و سر به جیب مراقبه فرو
بریم و از گریبان بیرون آییم و پروای دنیا نداریم و سودای عقبا نداریم
و به همگی توجّه بر خدا آریم و دست افتادگان گیریم و به بیوه زنان و

۱- در امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۲۰۲۰، چنین آمده است:

آن چنان زی که وقتِ مردنِ تو همه گریان شوند، تو خندان

۲- کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۱۷۲.

۳- ترجمه: آن کس که دوباره زاده نشود هرگز به ملکوت آسمانها نخواهد رسید. رجوع
شود به احایث مثنوی. بدیع الزمان فروزانفر پرتو عرفان، شرح اصطلاحات عرفانی
کلیات شمس، دکتر عباس کی‌منش، ج ۲، ص ۶۷۰، عرفان نظری تحقیقی در سیر
تکاملی و اصول و مسائل تصوف دکتر سید یحیی یثربی، ص ۴۶۶، چاپ دوم.

مسکینان و غریبان و بی‌کسان و شکستگان مهربان باشیم و خواطر همسایگان نگاهداریم و میهمان را اکرام کنیم و با عیال و متعلقان به شفقت و مروت و نصیحت سلوک کنیم و با رعایای حواس و قوی و جوارح و اعضا به عدل راه رویم و ارادت را ترک اراده دانسته و از معلّم دبستان اخلاص و رضا، علم حقیقی یادگیریم و حکمت الهامی آموخته شویم و از دفتر عشق و محبت الهی ورقی بخوانیم.

گذشت عمر و تو در صرف و نحو و شعر و معانی

بهائی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است^۱

ای عزیز! سعی کنیم که یوماً فیوماً روی در ترقی و عروج نهیم نه در تنزل و هبوط و نخواهیم هر چه باشد و از هر که باشد و بدهیم هر چه باشد و به هر که باشد و یقین کنیم که اگر از خالق بخواهی و ندهد به از آن است که از خلق بخواهیم و بدهند. دشمن را از دوست، و سایل را از معطی دوست‌تر داریم و در حق رضا باشیم و در حق خود نفس‌الامری، خورده‌گیرتر از آن باشیم که در باب دیگران دقت کنیم و هیچ دانا و درویش امتحان نکنیم و ظاهر اهل ایمان را عنوان باطن گیریم و افعال ظاهر مسلمان را حمل بر صحت کنیم و بدانیم که

۱- کلیات اشعار و آثار شیخ بهائی، تصحیح سعید نفیسی، ص ۱۴۶، و در آن چنین آمده است:

گذشت عمر و تو در فکر «نحو» و «صرف» و «معانی»

بهائی! از تو بدین نحو صرف عمر «بدیع» است

گرسنگی و روزه داشتن نافع‌ترین اعمال است. از این است که شب قدر را در ماه رمضان یافته‌اند. و لایزال «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^۱ گوییم و در گنج نیستی گنج هستی طلبیم و نسبت و مناسبت روحانی و مواصلت ایمانی باقی را که قرابت حقیقی است بیش از رابطه نسبی شهوانی و خویشی جسمانی فانی مرعی داریم.

هر آن نسبت که شد حاصل ز شهوت^۲ ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
اگر شهوت نبود در میانه نسبها جملگی گشتی فسانه^۳
چو شهوت در میانه کارگر شد یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
به بحر نیستی هر کوفرو شد فَلَا أَنْشَابَ نَقْدِ جَانِ او شد^۴

و خودپسند و خودنما نباشیم که خودنمائی دعوی خدائی است
و آنچه بر خود نپسندیم بر دیگری نپسندیم و کم گوییم و کم خندیم و
طمع را سر ببریم که طمع سه حرف است هر سه حرف پوچ و میان
تهی و خفت و ذلت و زرد رویی لازمه آن بُود.

کنم حرفی ز حکمت بر تو انشا که شاید گر به آب زر نویسی
به زهر خویشتن دست آوری به که از شهد کسان انگشت لیزی

و خانه از خشت و خورش از نان ریزه و جامه از کرباس کهنه و

۱- طه / ۱۱۴، پروردگارا دانش مرا بیافزای.

۲- در اصل «هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت».

۳- در اصل چنین است: «نسبها جمله می‌گشتی فسانه».

۴- گلشن راز، ص ۹۰.

ژولیده مو و غبار آلوده رو و مسکین و دردمند و کوتاه اَمَل و دراز عمل و سلیم دل و حلیم نفس و کریم طبع و حکیم وضع و نامراد و آزاد و گمنام و ناکام و متواضع و پرهیزگار و با صدق و صفا و وفا و مروّت و انصاف و به حق خود راضی باشیم و به یقین بدانیم که هر که قدر گرسنگی و برهنگی و عبادت و بی خوابی و بی چیزی و بی خانمانی و لاغری و گمنامی و تنهایی نداند، حق تعالی وی را به بلای سیری و خودآرایی و بطالت و خواب و مال داری بگیر اندازد و به بلیّه سر و سامانی و فربهی و آفت شهرت و معاشرت خلق مبتلا سازد که ساعتی و لمحّه‌ای نتواند که به خود یا خدا بپردازد. این است که حق تعالی می‌فرماید: «فَذَرُهُمْ يَخْضَوْنَ وَيُلْعَبُونَ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ»^۱ و می‌گوید: «كُلُوا وَتَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ»^۲ و تنبیه می‌کند که: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»^۳ آه و فریاد از استدراج و ابتهاج.

مخور [نیرنگ] بهبود مجازی که کار قهر باشد کار سازی

و بترس از قهر جبار که:

لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذری رسوا کند

۱- معارج / ۴۲، پس آنها را به خود واگذار که به بازیچه دنیا دل بازند و به آن سرگرم

شوند تا با روزی که وعده عذاب آنهاست روبرو شوند.

۲- مرسلات / ۴۶، پس ای کافران اندکی بخورید و برخوردار شوید که شما گنهکارانید.

۳- اعراف / ۱۸۲، زود است آنها را به آهستگی و ناگهان از آنجا که فهم نتوانند کرد، به عذابشان گیریم.

و از عناد و غیبت و استهزاء و جدل و مرء بهر هیزیم و پر مزاح روا نداریم که هیبت برد و بر خفت عقل دلالت کند و کارهای خود را حواله به فضل حق سبحانه و تعالی نماییم و به جز خالق عالم از کسی اندیشه و بیم نداریم و غایت علم و معرفت را نهایت اطلاع بر جهل و عجز خود شماریم و بنالیم و بگوییم.

قَدْ تَحَيَّرْتُ فَيْكَ خُذْ بِيَدِي يَا ذَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فَيْكَ^۱

ای ورای درک حال و قال ما بر سر ما خاک بر احوال ما
رحم کن بر فهم و عقل و روح ما وارهان از غرق طوفان نوح ما
و باید که از گذشتگان و رفتگان عبرت گیریم که گفته [اند] که هر که اندکی به پس نِگَرَد بسیار پیش آید و در گفتار و کردار و در اطوار جمیعاً از الواث خبائث شهوات و لذات جسمانی طیب و طاهر شویم و ناظر به آخر باشیم نه چون چهارپایان که بر آخور نگریم و تا قبول حق شویم که «الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ»^۲ و «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ»^۳ برهان بنیان است و «يُجَلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ

۱- برآستی که من در تو متحیر و سرگردان شدم تو خود دستم گیر ای راهنمای کسی که در تو سرگردان است.

۲ و ۳- در سوره نور آیه ۲۶ آمده است: الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ الطَّيِّبَاتُ... ترجمه: زنان پلید برای مردان پلید و زنان پاک و پارسا برای مردان پاک اند و مردان پاک و با ایمان برای زنان پاکند.

الْخَبَائِثُ^۱ بیان فرقان و «إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ» [خداوند پاک است و جز پاک را نپذیرد] فرمان قرآن است و دل به مال و جاه نبندیم و غم روزی نخوریم که مقرر است.

هر که را این قحبه دنیا زبان خویش کرد
گر به صورت مرد باشد لیک در معنی زن است
در سر کوی قناعت گوشه‌ای باید گرفت
نیم نانی می‌رسد تا نیم جانی در تن است

و به قدر استحقاق و استعداد هر کس با وی احسان کنیم با بعضی به تواضع و با جمعی به ادب و با فرقه‌ای به شفقت و با گروهی به ضیافت و یکی را دینار و دیگری را درهم و شخصی را رنگ دهیم به حکمت و مصلحت و هیچ احدی را غیر مستحق و نالایق مطلق نپنداریم که هر که خدا را به جانی ارزد ما را به نانی ارزد. بلی این نیز هست که «الْعَدْلُ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَحَلِّهِ». [عدل، قراردادن هر چیز در جای خود است].

ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز به غیر حق مده
بالجمله مقدار قابلیت را فوت نباید کرد و افراط و تفریط نشود و دست ارادت از دامن ولایت رسول ﷺ و آل او علیهم السلام کوتاه نکنیم و دست از دامن وارثان ایشان که در علم و عمل تابع ایشان هستند برنداریم.

۱- اعراف / ۱۵۷، پاک‌ها را برایشان حلال کند و پلیدها را برایشان حرام گرداند.

چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب
و به عقل خود احکام الهی را گردن ننهیم «فَإِنَّ مُجْرَدَ الْعَقْلِ غَيْرُ
كَافٍ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [زیرا باور عقلی به تنهایی برای گذرکردن از
پل صراط کافی نیست]. و دقیقه‌ای از دقایق فرمان بری را به جا
نگذاریم و نان این جهان خوریم و کار آن جهان کنیم و شیرینی دنیا را
تلخی آخرت قرار دهیم و برعکس. و استغفار را شعار سازیم و به
زاری و سوگواری پردازیم و شرّ و باطل را به خود نسبت دهیم و خیر و
خوب و حق را به حق و همچو آدم «رَبُّنَا ظَلَمْنَا»^۱ گوییم نه مانند
شیطان «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي»^۲ تا بی حیایی و بی ادبی نکرده باشیم و مثل
یهود «يَدَّالِلَهُ مَغْلُولَةٌ»^۳ نگوییم تا در جواب «عُلْتُ أَيْدِيَهُمْ»^۴ نشنوم و به
«أَمْرٌ مَا بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» بگرویم و خود را به اخلاق الهی متخلّق سازیم که
فاعل مختار است اما نه به آن معنی که عوام می فهمند. در خبر است
که حق سبحانه و تعالی را چندین صفات نیکوست هر که به یکی از آن
متصف گردد نجات یابد و باید که غافل نشویم از اینکه عالمی که از
عناصر اربعه ساخته شود بهتر از این که هست متصوّر نبود و نظام
جمله آن متضمّن حکمت بسیار و مصلحت بی شمار.

۱- اعراف / ۲۳، پروردگارا بر خویشتن ستم کردیم.

۲- اعراف / ۲۳، چونکه مرا گمراه کردی.

۳- مائده / ۶۴، دست خدا به زنجیر بسته است.

۴- مائده / ۶۴، دست آنها به زنجیر بسته شده است.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست^۱

و در این سرای ناپایدار چون زندانیان و غریبان و راهگذران و میهمانان بسر بریم و به هیچ لذتی از لذات آن شاد نشویم تا به هیچ مصیبتی از مصائب آن غمگین نگردیم و همه اسباب و آلات ظاهری را عواری روزگار و ودایع حضرت باری و در معرض زوال و انتقال به شمار در آریم و زود از آن انتفاع برداریم و هر روز و شب و ساعت و وقت را بلکه هر نفس و دم را حیات آخرین قرار دهیم و سكرات مرگ و تلخی آن را به اشتیاق و استقبال و تمنای آن بر خود آسان سازیم. نعم ما قیل:

شنیدستم که افلاطون شب و روز	به گریه داشتی چشم جهان سوز
یکی پرسید ازو کاین گریه از چیست	بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز	به هم خو کرده اند از دیر گه باز
جدا خواهند شد زین آشنایی	همی گریم بدان روز جدایی

«أَيُّمَّا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ».^۲ من المشهورات: آخر گذر پوست
به سراجان است. و عیسی روح الله علیه می فرماید: که ای حواریان
دعا کنید تا حق تعالی جان دادن را بر من آسان کند. و محمد خاتم

۱- گلشن راز، ص ۷۱.

۲- نساء / ۷۸، هر کجا باشید مرگ شما را دریابد.

الاولیاء علیهم السلام دعا می کرد که «اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا سَكَرَاتِ الْمَوْتِ» با آن همه تفرّد و تجرّد و فقر و زهد که ایشان را بود قیاس کن که چگونه خواهد بود در آن ساعت حال آن کسانی که از قصور قیصری به قبور تنگ و تاریک روند و از مرکبهای قارونی و جامه های خاتونی و عاداتهای علوی و باغهای شدّادی و مجلسهای فرعونیی و سامانهای هامان و طمطراق نمرودی و طاق و رواق کسروی و خورشهای الوان و زنان و کنیزان که خواهان آن باشند و فرشهای خوش نما و سیم و زر و جواهر و زیور و حیات با لذات بناگاه به یک بار جدا شوند.

ای خداوندان جاه و طمطراق صحبت دنیا نمی‌ارزد فراق
اندک اندک خانمان آراستن پس به یک بار از سرش برخاستن

ای عزیز من!

نشاید هوس باختن با گلی که هر بامدادش بود بلبلی

خفت عقل و سبکی رای این هرزه گردانِ هرزه درای یعنی اکثر
اهل روزگار به سرحدی رسیده که چشم به فضلات حیوانات و لعاب
کرم پیله دارند و بول دان در بولدان کردن و چهارپایی را در زیران در
آوردن را کمال خود پندارند و به نزاکت لباس و طرح و عمارت و
اساس و خوشی باغ و مستی ایاغ^۱ و آنچه بدان ماند فخر و مباهات
نمایند و به کشتن جانوران رضا شوند تا لقمه‌ای از آن در مبرز شکم

۱- ایاغ: مأخوذ از ترکی، جام، ساغر، پیاله‌ای که در آن شراب بخورند.

سرگین سازند و گاه باشد که انواع حیوانات را پوست برکنند و عمر عزیز را صرف کنند که از آن پوستینی سازند و در پوشند و نام آن را سنجاب و خز و سمور نهند و به جوهر عرضی و برّاقی و نرمی موی آن بنازند و اصلاً تفکّر نکنند که اگر این معانی از صفات کمال باشد باید که آن جانوران که این پوستها را که از تن آنها کشیده‌اند از این بی‌هئران فاضلتر و کاملتر باشند زیرا که ذاتی کجاست و عرضی کجا. آری؛ «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۱ رحم الله من قال:

اکثر مردم از خواص و عوام کمترند از بهایم و انعام
همه بند شکم ز خرد و بزرگ همه درنده‌اند چون سگ و گرگ

ای عزیز! الحذر الحذر [بپرهیز، بپرهیز] از پرستش آذر و سجده
آتش یعنی خشم و محبت شکم و عبدالباطن بودن.

ای عزیز! بدان که صبر از باصره یعنی چشم بر محرومی از مشاهده
الوان و اشکال مطبوعه و شکیبایی سامعه از اصوات و الحان مرغوبه
و گذرانیدن شامه بی عطر و ریاحین و صبوری تن از جامه و فرش نرم و
نازک همه آسان بود مگر ذائقه، که صبوری و محروم ساختن او بسیار
مشکل است. آری:

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ

۱- اعراف / ۱۷۹، آنان چون حیواناتند، بلکه گمراهرتر.

عارف زاهدی نقل کرد که شبی امیرکُلّ رئیس العارفین علی علیه السلام را با جمعی از اهل بیت اش در خواب دیدم که در کلبه‌ای درویشانه بودند که در آن جز بوریای پاره پاره و خشتی پخته و دیگی از گِل چیزی دیگر نبود. فرمود: که خانه و جامه ما را دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: در این دیگ در همه ایام عمر خود چیزی نپخته‌ایم. هر که خود را از ما داند و خواند و از دوستان ما شمارد باید که خانه و خوراک وی در دنیا چنین باشد تا در آخرت به ما برسد و نجات یابد. «هَلَكَ الْمُتَقَلُّونَ وَ نَجَى الْمُخَفُّونَ وَ سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ» حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است.

ای عزیز من!

مجرد رو و خانه پرداز باش جوانمرد دنیا برانداز باش
پس گریان و دست بر سر زنان و فریادکنان و آه کشان باش. درد بر
دل و داغ بر جگر و طالب وفا باش که نفس پروری و اشتغال به فضولی
دنیا و صرف نمودن همت به رعونت و راحت بدن و فراغت و
آسایش تن و راغب دنیا هرگز به معرفت قربت حق جلّ و علا راه
نتواند برد و از حقیقت کار آگاه نتواند شد و در روز قیامت و عرصه
حسرت و ندامت به خطاب و عتاب «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ
الدُّنْيَا»^۱ مخاطب و معاتب خواهد بود.

پس سعادت‌مند آن ارجمند است که دامن دولت را از دست ندهد

۱- احقاف / ۲۰، شما خوشی‌های خویش را در روزگار زندگی دنیا از بین بردید.

و به دست مجاهده باب فتوح را باز کند و در مقام آراستن باطن پا
 بفشارد نه ظاهر، و تاج ترک را بر سرگذارد و برگ بی برگی به کاربرد و
 از آرایش خوان این ویران سراکه شربتش قرین زهر و شهدش مجمع
 زنبور است و اولش بُکا و اوسطش عنا و آخرش فناست و حلالش را
 حساب و حرامش را عقاب در عقب است، دندان طمع بر کند و
 دست خواهش از آن بکشد و دامن از غبار آز و گرد هوئی بتکاند و
 بیفشاند و از پراکندگی خود را برهاند و از قید رغبت نفس آزاد سازد و
 توتیای هنربینی و عیب پوشی به دیده دل کشد و کیمیای همت در
 کوره صبر بر مس قلب زند و آب حیات محبت و رضای حضرت الهیه
 را از چشمه معرفت بنوشد و از رد و قبول و ادبار و اقبال خلاق لاغر و
 فربه و شاد و ملول [نشود]. «الْجَنُّسُ إِلَى الْجَنِّسِ يَمِيلُ» جنس به جنس
 خود مایل بود و جزء به کُلّ خود راجع شود.

ای عزیز! پر مشخص است که تا فاعل قوی به مستعد تام
 الاستعداد نپیوندد بر هیولی صورتی فایض نمی شود و افاضه قدری از
 استعداد از مبدء فیاض موقوف به جنس قابل است. «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا
 مَا سَعَى»^۱ جمع ضدّین محال است.

هم خدا خواهی و هم دنیای دون

این خیال است و محال است و جنون

۱- النجم / ۳۹، برای انسان جز آنچه را که بکوشد، وجود ندارد.

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۱، «الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ صَرَّتَانِ»^۲. دنیا و عبقا مانند دو زن‌اند که در تصرف یک مرد باشند به هر یک که میل می‌کند آن دیگری از او دور و متنفر می‌شود «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»^۳ کلام حضرت عزّت است.

یکدل داری بس است یک دوست تو را^۴

تحصیل دنیای دنی بی مستی نمی‌شود، پس ای عزیز! «تحصیل آخرت به کجا از هوس شود»؟

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار می‌ماند

چو پای خُفت پای دیگر از رفتار می‌ماند

* * *

شنیدستم که ابراهیم ادهم	شبی بر تخت دولت خفته خرم
بگوش وی رسید آواز پای	سبک بر جست چون آشفته رای
بتندید و بگفتا کیست بر بام	که دارد بر سپهر قصر ما گام
ندا آمد که ای شاه جهانگیر	شترگم کرده مرد مفلس پیر
چوشه بشنید آن از خنده شد سُست	که هرگز آدمی اشتر چنین جست؟

۱- دوستی دنیا منشأ همه گناهان است. اصول کافی، شیخ کلینی، ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب حب الدنيا و الحرص علیها، روایت ۸ به نقل از امام سجاد (علیه السلام).

۲- دنیا و آخرت هووی یکدیگرند. نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام، حکمت ۱۰۰.

۳- احزاب / ۴. ترجمه: خدا برای هیچ مردی دو قلب در اندرون وی ننهاد.

۴- در امثال و حکم، دهخدا، ج ۴، ص ۲۰۴۲ آمده است:

یک دل داری بس است یک دوست تو را دل در پی این و آن نه نیکوست ترا

شتر گم کرده باشی در بیابان شتر جویی کنی در قصر شاهان؟
جوابش داد کای شاه جوان بخت خداجویی کسی کرده است بر تخت؟

پس ای عزیز! محبت دنیا رفیق نااهل است خواه در لباس شیخ و
درویش جلوه نماید یا در عرصه معرکه امامت و وعظ خود آرائی کند
یا در مدرّس محدّث و مجتهد بساط خود فروشی چیند.

محبّ دنیا پیوسته به اتباع شهوات نفسانی و اشتغال به مشتهیات
حیوانی و استیفای لذّات جسمانی در حمیم سوزان، یا در پی تحصیل
آنها شهر به شهر سرگردان و در حسرت آنها به دیده گریان و جگر بریان.
ادراک این معنی کَمَا یَنْبَغِی [آنچنانکه سزاوار است] موقوف به
بیداری اطفال طبیعت از خواب غفلت و ترک لذّت و شهوت است و
این امر [بر] نازنینان خودپسند بسیار بسیار دشوار است.

اگر لذّت ترک لذّت بدانی دگر لذّت نفس لذّت ندانی

هزار ساله رهست از تو تا مسلمانی هزار سال دگر تا به شهر انسانی

طفل نفس از شیر دنیا باز کن آنگه او را با ملک انباز کن
گر تو این انبان ز نان خالی کنی پُر ز گوهرهای اجلالی کنی

طالب عقبی باید به دل از جاه و مال دنیا بی رغبت باشد نه آنکه به
زبان و گفتگو زاهد و به دست و پا و دندان پنج پنج بگیرد و تا اوّل به

اکراه بر نفس زور نیاورد و ترک فضولی مباحه نکند به عیوبش برنمی خورد و به درجه زهد نمی رسد اوّل درجه سلوک ترک عوایق است.

«وَالْتَّخْلِيَةُ قَبْلَ التَّحْلِيَةِ»^۱ و این معنی مستلزم ترک تحصیل معیشت به قدر ضرورت نیست. «طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ»^۲. و «الكَادُ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۳ «مُلْعُونٌ مَنْ كُلَّ عِيَالِهِ عَلَى غَيْرِهِ»^۴. «لكن بشرط الاكتفاء بقدر الكفاف والاجتناب عن الحرص و الاسراف»^۵.

۱- تخلیه قبل از تحلیه است. تخلیه آنست که انسان دل را از رذایل اخلاقی و صفات بد خالی کند و پس از آن به صفات خوب و فضایل اخلاقی بیاراید که به آن تحلیه می گوید. یعنی که عبد در مراتب سلوک و سیر الی الله و تهذیب باطن باید قلب خود را از شوائب پست شهوانی پاک کرده و به صفات ستوده اخلاقی آراسته و زینت کند. همه علمای اخلاق و اهل معرفت نظر بر این دارند که باید ابتدا از آلودگی ها پاک شد و سپس جان را به خصال نیکو آراسته و آذین کرد.

۲- بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۱۰۳ ص ۹ از رسول اکرم ﷺ روایت کرده: «طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» یعنی طلب روزی حلال بر هر زن و مردی واجب است. همچنین در کنز العمال، متقی هندی ج ۴، ص ۵، روایت ۹۲۰۳ و ۹۲۰۴ این روایت با اندک اختلافی آمده است.

۳- در وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۱۲، باب ۲۳، ح ۱، ص ۴۳ این روایت از امام صادق علیه السلام آمده است. ترجمه: کسی که برای بدست آوردن روزی خانواده اش تلاش می کند چون مجاهد در راه خداست.

۴- همان، باب ۶، ج ۱۰، ص ۱۸ از امام صادق به نقل از رسول اکرم آمده است: «مُلْعُونٌ مَنْ كُلَّ عَلَى النَّاسِ». ترجمه: نفرین بر کسی باد که بار خود را به دوش دیگران اندازد.

۵- اما به شرط بسنده کردن به اندازه احتیاج و پرهیز از آز و ورزیدن و اسراف نمودن.

«رحم الله امرءاً استمع القول فاتبع احسنه ثم عرف قدره و لم يتعد طوره»^۱ «آرزو می خواه لیک اندازه خواه». «العاقل من اتعظ بغيره» وقد اخبر مرشد الكلّ المربى لجميع عباده: «إِنَّ الْحَيَوَةَ الدُّنْيَا لَهَوٌ وَ لَعِبٌ فَاتْرُكْهُ لِلصَّبِيَّانِ وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ هِيَ الْحَيَوَانُ»^۲. «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً»^۳

و عن الصادقين «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ شِرَاكٌ تَعْلِيهِ أَحْسَنَ مِنْ شِرَاكِ تَعْلَى أَخِيهِ فَهُوَ مِمَّنْ يُرِيدُ الْعُلُوَّ»^۴ فمفتاح الفلاح، الزهد و القناعة. و المال و الولد فتنة فاحذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله «وَ إِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ خِطْبُوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^۵ فمن العبد المجاهدة

۱- خدا بپامزد کسی را که سخنها را بشنود و بهترین آنها را تبعیت کند و قدر و منزلت خود را بشناسد و از آن پا را فراتر ننهد.

۲- زندگانی دنیا هوسرانی و بازی است پس برای کودکان و گذارش و خانه باز پسین زندگانی جاوید است. در سوره عنکبوت / ۶۴ آمده است: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ...».

۳- قصص / ۸۳، ما این سرای آخرت و بهشت جاوید را برای آنانی که در زمین برتری نجویند و تبهکاری نمی کنند قرار دادیم.

۴- این حدیث در مجامع روایی شیعه با عبارتهای متفاوتی نقل شده است. ابن طاووس در سعدالسعود به نقل از طبرسی چنین نقل کرده است:

«إِنَّ الرَّجُلَ لِيُعْجَبَ أَنْ يَكُونَ شِرَاكٌ نَعْلَهُ أَجُودَ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِ صَاحِبِهِ فَيَدْخُلُ تَحْتَهَا»
به نقل از تفسیر المیزان ج ۱۶، ص ۸۴.

۵- انعام / ۱۱۶، و ای رسول اگر فرمانبری اکثر مردم روی زمین را کنی از راه خدا گمراهت کنند.

فی الأعداء و علی الله الهدایة والارشاد.^۱

ای عزیز! در خبر است که نمی باشد هیچ کس از متقیان و رستگاران تا آنکه به حساب نفس خود نپردازد و خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی خود را بداند که از کجاست و چراست و چه مقدار است و مروی است که مقید سازید نفسهای خود را به محاسبه آن و مملوک خود گردانید به مخالفت، تا امن توانید شد از عذاب خدا و بتوانید رسید به ثواب وی به درستی که عازم جازم آن کسی است که در بند دارد نفس خود را به مراقبه و زیر دستش سازد به مطالبه حقوق خرد. عاقل زیرک کسی است که قبل از فوت، فکر بعد از موت کند و نیک بخت ترین خلقان آن کس است که حال بدین منوال گذراند.

پس ای عزیز! سزاوار است که نَفَس به نَفَس به خطاب و عتاب نَفَس پردازی پیش از آنکه غنیمت فرصت از دست برود و گنجینه مهلت از نقد حیات خالی شود پس بگوی آن عدوی بدخوی سیه روی و آن مجنون مفتون را که: ای نفس در کار خود حزم و احتیاط مرعی دار و جنس نفیس دراهم و دنانیر انفاس و اوقات عمر گرامی را که تو را جز آن بضاعتی و سرمایه ای نیست در تحصیل مآرب و

۱- از جمله العاقل من اتعظ بغيره تا اینجا، بعینه در قسمت پایان رساله سیر و سلوک که مؤلف به میرزای قمی نوشته آمده است.

مطالب دنیویّه دنیّه صرف مکن و فانی مساز که چون رأس المال بر باد رود خسارت ظاهر گردد و یأس از تجارت حاصل شود و ندامت به جز حسرت سودی ندهد. پس نفس را مخاطب ساخته بگو که:

ای نفس این روز جدید که آمده مانند آن روز است که گذشته و بر گفتار و کردار تو شاهد است. دی قدرش نداشتی امروز بدان و در آن کاری بکن که به کار آید و طریقی کن که دریغ خوردن در آن نباشد. پس از هر ساعتی [توشه‌ای] ساز و به طاعت و عبادت پرداز و از ضایع کردن آن بپرهیز و بدانکه هر نفسی از انفاس و هر حسی از حواس و هر قوتی از قوای تو و هر عضوی از اعضای تو جوهری است جلیل القدر و گوهری، است بی بدل چنانکه گفته‌اند: **أُولَى الدُّخَايِرِ فِي الْحِمَايَةِ وَالرَّعَايَةِ وَالْجِرَاسَةِ عُمُرُ الْفَتَى فَهُوَ فِي الْجَلَالَةِ وَ النَّفَاسَةِ فِي أَعْلَى الْمَرَاتِبِ فَأَحْذَرْ مِنْ تَضْيِيعِهِ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْكِيَاَسَةِ.**

بدانکه شبانه روزی بیست و چهار ساعت است. در هر ساعتی چندین نفس نفیس که هر یک میهمانی است که از غیب به تو می‌رسد و می‌رود. زینهار و هزار زینهار این ساعات با برکات و انفاس مبارکات را حرمت و عزّت بدار و در آن جز به باقیات صالحات قیام و اقدام منما که اعلی را به ادنی نتوان داد و بعد از انقضاء مدت فرصت تلّهف و تأسف فایده نخواهد داد و در خبر است از سید البشر صلی الله علیه و آله که گشوده می‌شود از برای بنده مؤمن در هر شبانه روزی بیست و چهار

خزانه بعضی از آن خالی از نتایج اعمال و بعضی مالا مال از ثمرات خیرات و بعضی مملو از محصولات سیئات و در زمان روان که پرده خیال زوال پذیرد و غشاوه و هم طریق عدم گیرد از مشاهده خزانه اعمال صالحه غایت فرح و حبور و نهایت بهجت و سرور به حصول آید و به حیثیتی نشاط و انبساط از دیدن آن انوار او را دست دهد که اگر آن را قسمت کنند بر همه اهل جهنم هر آینه از احساس الم نار و آزار بوار فارغ گردند.

و از ملاحظه ذخایر ثابته و دفینت کریه آن چندان درد و رنج حاصل شود که اگر آن را بر کُلّ سکان بهشت توزیع نمایند بی دغدغه از دریافت مستلذات و مشتهیات آن غافل شوند و گلشن فردوس بر ایشان گلخن نماید. و از دیدن خلوتخانه خالی که به شومی تکاسل و تکاهل بی رونق مانده چنان حزن عظیم و غصه الیم و حسرت بی اندازه و پشیمانی تازه به تازه پیش آید که در بیان نیاید.

پس بر تو باد که پر کنی این خزانه را از ذخایر حسنات و بگذاری در آن دفینهای قربات و بیارایی آن را به آنچه مشقت دارد از عبادات و پیرامون تقصیرات و استراحات نگردي که بطالت ندامت آورد. و بر فرض و تقدیر آن که با وجود آلائش به معاصی و مناهی فضل الهی تو را دریابد و از جرایم تو درگذرد همین حسرت تو را [بس] که از کرامات محسنین و درجات متّقین در علّیین محروم خواهی ماند. و کدام غبن از این خسران بزرگتر بود و بر فرض اینکه بهشت دهند

بی طاعت قبول کردن نه شرط انصاف است. پس قدر عمر خود را
بدان و دمی را غنیمت شمار.

سکندر که بر عالمی دست داشت	در آن دم که می رفت عالم گذاشت
میسر نبودش کز و عالمی	ستانند و مهلت دهندش دمی
نگهدار فرصت که عالم دمی است	دمی پیش دانا به از عالمی است

بیداری از خواب غفلت و ترک معصیت

اگر چنانکه ظلمت شهوت و غبار شهرت از پیش حدّت بصیرت
تو برخیزد و حقیقت حال بر تو منکشف شود چنانکه بر اهل کشف
می شود هر آینه ببینی خود را که دامن انقیاد خوکی بر کمر امثال
سگی زده اطاعت دیوی می کنی به اعتبار آنکه مایل به خوردن و
راندن و تابع خشم و کین و به اشاره قوه واهمه به مکر و حيله
می پردازی زهی بی همّت که تویی. ننگت باد که معنی ملکی عقلی را
که استحقاق مسجودیت و مخدومیت دارد ساجد و خادم حیوانی و
شیطانی نمایی و راه به قبح آن نیابی و ندانی که به چه می ارزی و چه
می ورزی.

بود قدر تو برتر از ملائک	تو قدر خود نمی دانی چه حاصل
بر اوج آفرینش آفتابی	ولی در ابر پنهانی چه حاصل ^۱

۱- رباعیات بابا طاهر عریان، به اهتمام اصغر عبداللّهی، ص ۱۸، چاپ اول، نشر دنیای
کتاب، ۱۳۶۲. بیت دوم در اشعار بابا طاهر یافت نشد.

مگر آیه کریمه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۱ نخوانده‌ای که چنین در ذلت لذت سفلی مانده‌ای. تو خلاصه ما فی الدارین و زبده ما فی العالمینی و لبّ و قشر کونین. از خدا بهراس و قدر خود را بشناس و آنچه لایق تو نیست گرد آن مگرد و از اوّل و آخر و ظاهر و باطن خود غافل مباش. و خود را به طفیل خواهش ذلیل مکن و به فرع خود در میاویز که خذلان آورد و خسران دارد.

ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی سپرده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار تویی، خویشان را به بازی مدار

اگر در هنگام معصیت علم و اعتقاد به حضور و اطلاع حضرت حق نداری کافری و بی دینی و اگر داری چه جرئت است که متصدی گناه می شوی. چه این عمل قبیح و عظیم الشناعه و فعل ظاهر القباحه است که اعظم اعظم را احقر حقایر^۲ شماری و با وی استخفاف کنی و باک نداری و از خلق عاجز ترسی و شرم کنی و از خالق قادر، ترسندة نباشی و شرمندة نگردی «فَوَيْلٌ لَّكَ ثُمَّ وَيْلٌ لَّكَ» [پس وای بر تو وای بر تو] این چه بی حیائیت که تُراست.

در مقامی که کنی قصد گناه گر کند کودکی از دور نگاه
شرمت آید، ز گنه در گذری پرده عصمت خود را ندری

۱- اسراء (بنی اسرائیل) / ۷۰. و همانا ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

۲- چه این عمل زشت و ناپسند بزرگی است و کار زشت آشکاری است که بزرگترین گناهان را پست ترین آنان شماری.

شرم بادت که خداوند جهان کو بود واقف اسرار نهان
نظرش در تو بود بیگه و گاه تو کنی در نظرش قصد گناه

نبینی که هرگاه یکی از بندگان [و] چاکران یا دوستان و متعلقان تو در مواجهه مکالمه کنند یا با تو معامله نمایند که آن مرضی طبع تو نبود اگر توانی می خواهی که او را آزار کنی و به ضرب و شتم او را آزرده کنی و مِنْ بَعْدُ با وی محبت و الفت نکنی بلکه وی را دشمن داری. پس به کدام جسارت متعرض فعلی می شوی که موجب مقت و سخط خداوند علام شود و شدّت قهّار شدید الانتقام را بر خود می پسندی و قهر و نکال و عذاب حضرت ذوالجلال را منظور نمی داری.

اگر عظمت الهی را فراموش کرده ای هر آینه انگشت را به آتش نزدیک ساز و انتقام خدا را یاد کن و از الم نیش پشه و کیک فراموش نکن شاید فی الجمله از عذاب الهی آگاه شوی.

چون تو را تاب یک شبه تب نیست این همه جرئت گنه از چیست
تو که از پشه ای شوی رنجور چه کنی از گزندگان در گور
این چه افراط و تفریط است که تو داری گاه از وفور نعمت و حصول نعمت مصداق «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ»^۱ شوی و از کبر و غرور دعوی فرعون و بیداد شدادی [کنی] و گاه از فقدان

۱- علق / ۶-۷، همانا انسان آنگاه که خودش را بی نیاز ببیند، طغیان و سرکشی کند.

اسباب و آلات و وجود فقر و فاقه تو بره در کرده و عصائی به دست در بدر گردی و از صغیر و کبیر دریوزه نمائی. این چه تعدّی و ادّعیای خدایی است؟ و این چه تنزّل و تمنای گدایی است؟ چرا از جادّه قویمه حدّ اعتدال بیرون می روی؟ اگر تو آنی این چیست؟ و اگر اینی آن چیست؟ نه آن فربهی و آماس نه این لاغری و گدایی. به حال خود باش و از گلیم اندازه پای خود فراتر منه و از درجه آدمیت و همّت خود سقوط موزر.

آنچه در فرعون بود اندر تو هست لیک از درهات محبوس چَهِست
آتش را هیزم فرعون نیست زآنکه چون فرعون او را عون نیست
گر بیابد آلت فرعون او که به امر او همی رفت آب جو
آنگه او بنیاد فرعونی کند راه صد موسی و صد هارون زند^۱

وای بر تو هزار وای بر تو گویا که تو ایمان به روز حساب و کتاب و عقاب و عذاب نداری و گمان تو آنکه چون بمیری، تو را بار دیگر بعد از حشر به دنیا خواهند آوردن تا تلافی مافات کنی «هیئات، هیئات» غلط نموده ای و خطا کرده ای بل کان ماتوعدون لا^۲ و لا یمكن بعد

۱- مثنوی معنوی، دفتر سوم چاپ امیرکبیر ص ۴۳۲ - ۴۳۵.

نفست از درهات و کی مرده است از غم و بی آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او که به امر او همی رفت آب جو
آنگه او بنیاد فرعونی کند راه صد موسی و صد هارون زند

۲- اقتباس از آیه ۱۳۴ سوره انعام.

الوقوف النجاة^۱ این است که می گوید:

ولو أَنَا إِذَا مِتْنَا تُرِكْنَا لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلَّ حَيٍّ
وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا [وَنُسْأَلُ] بَعْدَ ذَمِّ كُلِّ شَيْءٍ^۲
عجوزه دو روزه نشاء دنیای بی وفا پر جفاست. و هوای نوای آن،
غُلّ گردن و دام پاست. ساحره ایست ماهره، نقد زندگی به خیال گیرد
و به هر کس که فریب او را خورد خنده ها زند. پس فریب او را مخور
که فریفته شدن زیان دارد.

خلق پندارند عشرت می کنند با خیال خام خود سر می کنند
و برای هیچ همه را از دست دادن کار دیوانگان بُود. هیچ بامدادی
و عده شام به خود مده و هیچ شامی امید حیات بامداد مدار و عمل
حال را به استقبال مینداز و در حال به اصلاح پرداز و توشه سفر
آخرت بساز که عاقبت ندامت سودی ندارد.
کار امروز به فردا نگذاری زنهار
روز چون یافته ای کار کن [و] وعده میار

۱- و پس از برپایی قیامت دیگر نجات از آن ممکن نیست.

۲- از اشعار منسوب به جناب وصی علیّه است که در دیوان امیرالمؤمنین، ص ۱۰۷ آمده
و معنی آن چنین است:

اگر در هنگامه مرگ ما را رها کنند.

هر آینه مرگ راحتی و خلاص شدن از هر چیز خواهد بود

اما دریغ که چون بمیریم برانگیخته شویم

و پس از آن از هر چیزی سؤالان خواهند کرد.

بلکه هر نفس فرو رونده و بیرون آینده را دم آخرین شمار و پاس آن بدار که عمر تو همان است. «الدُّنْيَا سَاعَةٌ» بشنو و از پی آخرت برو و از محنت و مصیبت مگریز و در راحت و عافیت میاویز که گفته‌اند: اندرین عمری که بیش از برق نیست گر بگیری ور بخندی فرق نیست و آخر گریه خنده است و انجام خنده گریه. یاد کن از آن روزی که نگذارند قدم از قدم برداری تا حساب دم به دم از عمر تو بگیرند و از مصرف قوت جوانی که ایام کامرانیست بپرسند و از نادانی، بُرهانِ استخلاص از آن ندانی و از بی درمانی، درمانی.

گویند مردِ فردِ صاحبِ دردی فرزندِ خود را نصیحت سودمند می‌داد [و می] گفت: ای فرزندِ بیا و با من عهد کن که هر چه امروز به جا آری شب، تمام بر من بشماری.

بعد از تقبل آن شب دیگر که از وی از آن استفسار نمود بعضی را از شرم بر زبان نتوانست آوردن و بعضی را از نسیان بیان نتوانست نمود. پدر گفت: ای فرزندِ دل‌بند، تو که حساب یک روزه کردار بر پدر مهربان نتوانی داد، حساب چندین ساله عمر را به سلطان دیان چه سان توانی داد؟ پس به نوعی به سر بر که در قیامت خجالت نکشی.

تو که نتوانی حساب صبح و شام پس حساب عمر چون گویی تمام زین عمل‌های نه بر وجه صواب نیست جز شرمندگی یوم الحساب پس ای نفس، وقت را دریاب و در آن به تکمیل و تصقیل بشتاب زیرا که عبادت فوت شده قضا دارد و فوت وقت بر نیک بخت از فوت

عمر سخت تر آید چون آن انقطاع از خالق است و این اعتزال از خلاق.

هر که قدر نقد و وقت خود شناخت بر فراز آسمان مرکب بتاخت
و آنکه غافل زیست از ادراک و وقت غافل جاهل بود برگشته بخت

قضا، قدر انداز تیرِ بلاست و تو مشرف بر مرگی و در معرض فنا.
ندانی که نام تو در ساعت آینده زنده بُود یا مرده، پس خود را از
مردگان بشمار و فراگیر از حیات برای ممات و از صِحّت برای
سُقمّت و از اختیارت برای اضطرارت و از اقبال خودت به مرگ، پیش
از مرگت که عَنْ قَرِیب موجب حصول وصول به جزا و ملاقات خدا
شود، غفلت موز که بطر، شرر آرد و ضرر دارد.

هر روز شبی که می‌رسد دنبالش چون نیک نظر کنی به وضع حالش
مرگ است که می‌رسد ز اقلیم عدم عمر است که می‌رود به استقبالش

با اشرار صحبت مدار که طبیعت تو از ایشان بدی بدزدد و نیکی تو
از آن بکاهد و تو بدان راه نیابی و نرسی، چنانکه سنگ سردی که بر آن
نشینی گرمی تو را ببرد و از سردی خود به تو بار دهد.

تا توانی ز ابلهان بگریز

بدانکه آنچه پیش فرستاده‌ای به پیشات خواهد آمد و به جزای
عمل خود خواهی رسید. تا چند فریب دنیای دنی خوری و از کسب
عقبای عالی باز مانی. حسنه‌ای که ثواب دارد نکنی و سیئه‌ای که
عقاب دارد کنی. از وحدت وحشت کنی و به قبر قرینی نفرستی و از

دیو نفرت کنی و به مزار خود آن را فرستی. این چه تمیز است که تو را دست آویز است؟! و این چه اندیشه است که تو را پیشه است؟! به نظر خودپرستی و خودپسندی به خود نگاه مکن و به چشم حقارت به دیگری مگر که مبدا عاقبت حال برعکس شود و ندامت کشی.

بسا مرد مناجاتی که از مرکب فرو افتد

بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

و به دراعه^۱ و عمامه و سجاده مناز و از جاده دردمندی و افتادگی و عجز بیرون مرو که آفت در طریقه عابدان بیش از دیگران است «هَلَكَ الْمُثْقَلُونَ وَ نَجَّى الْمُخْفَقُونَ». تا سبک بارنشوی این سفینه تن به منزل نرسد، هر چند اسب کمتر بار دارد، بهتر به راه رود و به سلامت نزدیکتر بود.

بگذار جهان و بگذر از شور و شرش آلوده مشو چو مردم بی‌بصرش
کشتی چو شکست خواجه را در دریا مشکِی پُر باد به زانبان زرش
از قصه پر غصه ابلیس عبرت گیر و در گنج صبر و دردمندی بمیر و
بیش از این بنیاد خانه حقیقی خود مکن و تیشه بر پای خود مزین و
پیشه در مهلکه میفکن و عهد قدیم مشکن که از بهشت گذشتن صعب

۱- جامه دراز که زاهدان و شیوخ پوشند. سعدی گوید:

ناکس است آنکه به دراعه و دستار کس است

دزد دزد است اگر جامه قاضی دارد

لغت نامه دهخدا

است و به دوزخ رفتن صعب‌تر.

مکن گناه که گردی از آن در آخر کار

به روح و جسم رسد زان ترا بسی آزار

بیاد آر گروه گذشته را هر دم

بگو که «فاعتبروا منه یا اولوالابصار»^۱

تا چند این خواب بسیار تو را غافل ساخته و بیدار نشوی. قافله فرصت گذشت بار نیستی. و راحله رحلت رسیده و تو تهی دستی. بنگر که از چه بجستی و به چه پیوستی.

ای ز غفلت خفته در دشت هوا چشم بگشا درد خود را کن دوا
با خود آ، بی خود چرایی این چنین نی که داری در کمین روز پسین

بد نهاد نادان بدانکه آنچه بکاری بدروی. اگر به بالای فلک روی و اگر بر زمین فرو شوی هر چه کردی نیک و بد آخر تو را پیش آید.

حکایت کنند که مالک ملکی، وزیر با تدبیری داشت، روزی بر آن وزیر، پر خشم کرد و گفت: بفرمایم تا بکشند. وزیر گفت که: نتوانی. ملک گفت: بگویم که از مملکت من اخراجت کنند باز جواب داد که: نتوانی. بار سیم بر زبان راند که: بگویم تا به حبست برند. وزیر گفت که: این بتوانی کردن، اما پیش از سه روز نه! بعد از امر به حبس که

۱- اقتباس از آیه دوم سوره حشر، ترجمه: پس ای صاحبان خرد و اندیشه، از آن (اقوام گذشته) عبرت گیرید.

مراعات حقوق خدمات سابقه‌اش کرده در آخر روز ثالث از تقصیرش گذشت. از وی پرسید که این جرئت به ظاهر مخالف حکمت و مصلحت از روی چه کردی؟ وزیر زبان به پاسخ گشوده، گفت: ای ملک با خود اندیشیدم که من تا خدمت امیر را اختیار کرده‌ام هرگز در حضور و غیبت رضا به قتل کسی نشده‌ام و به اخراج احدی سعی ننموده‌ام، چه معنی دارد که جزای عمل ناکرده کشم؟! اما روزی مگسی در میان دوات مدام بوده است که ندانسته سر آن را پوشیده بودم. چون سر آن را گشودم آن مگس از دوات بیرون آمد. دانستم که به مجازات او سه روزم محبوس باید شدن. آن این بود که روی نمود!

به چشم خویش دیدم در گذرگاه	که زد بر جان موری مرغی راه
هنوز از صید، منقارش نپرداخت	که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ^۱	که واجب شد طبیعت را مکافات
سپهر آئینه عدل است شاید	که هر چه از تو بیند و نماید
اگر خیر است قصدت، خیر بینی	و گر شر، شر هم اینجا شر بینی ^۲

و به جوانی مناز و خود را بساز. بدانکه هفتاد ساله به مرگ سزاورتر از هفت ساله نیست زیرا که طالب هر دو که مرگ است به یکی نزدیکتر از آن دیگر نیست. بدان و آگاه باش و از خواب غفلت بیدار شو و چشم بگشای و بین که هر صورتی که هست وی را معنی و

۱- در اصل چنین آمده است: چو بد کردی مشو ایمن ز آفات.

۲- سعدی شیرزای .

حاجتی و حقیقتی هست چنانکه آفتاب و ماه و غیر آن را صورتی هست و خاصیت آنها آن است که عالم را منور دارند و آسمان که سقف دنیا است از بهر آن است تا آفتاب و ماه و ستاره از او بتابد و باران از آن بیاید. و زمین که فرش تُست از بهر آنست که تا چون باران آید از او اثمار و اشجار و نبات بروید. و جمله عالم و هر چه در اوست هر یکی را معنی و حقیقتی هست. و این مجموع از بهر توست تا طعامی حاصل شود تا بخوری و لباسی پدید آید تا بپوشی و جایی بُود که بنشینی. تا تو را از سرما و گرما و برف و باران نگاهدارد.

و چون هر چیزی را خاصیتی هست و همه از بهر توست یکبار به خود نیایی و اندیشه نکنی که این همه اشیا از بهر من است، من از بهر چه‌ام؟ و مرا از بهر چه آفریده‌اند؟ و این جسم مرا معنی و خاصیت چیست؟ و از بهر کیست؟ و اصلاً حقیقت خود طلب نکنی و باری در خود ننگری که این چه شکل و هیئت عجیب است و این پیکر لطیف چنین متحرک و گویا و شنوا و بینا و دانا برای چیست؟ و این ترکیب و این طلبسم عجیب برای کدام گنج است؟ و این خانه بدین اسلوب و این قفس مرغوب مقام کدام مرغ است. خود به خود نگویی که: این چگونه است؟ ای دریغ!

در جهان شاهی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

و هر چیزی را در عالم اولی و وسطی و آخری است و تو یک بار نمی‌اندیشی که من از کجا آمده‌ام و از بهر چه آمده‌ام؟ و به کجا

می‌بایدم رفت؟ و چه می‌بایدم کرد؟. اکنون به هوش آی و گوش بگشای و دل حاضر کن و حکایت و قصه احوال خود بشنو بلکه از خواب غفلت بیدار شوی و چشم دل باز کنی و خود را ببینی و بدانی که به چه کار آمده و به چه جای می‌روی.

و قصه تو مثال قصه شخصی است که به شهری به بازرگانی رفت و زر و مال و سرمایه بسیار داشت. با خود گفت که: اینجا کسبی بباید کرد و سودی باید به دست آورد تا با غنیمت و سود به شهر خود مراجعت نمایم و چون آن شخص بدان شهر درآمد شهری دید منقش با نعمتهای گوناگون و با فرشهای الوان و جواهرهای بی‌پایان.

همگی وعظ من به تو این است که تو طفلی و خانه رنگین است پس به آن نقش‌ها گرفتار شده دست در تلف نهاده با رندان و اوباشان شهر قرین و همنشین شده و جمله مال و زری که داشت ضایع و تلف کرد و مرکبی که داشت زمام او را رها کرد و از دست بداشت چنانکه هر جا که می‌خواست می‌رفت و چرا می‌کرد و خود بر پیره‌زنی عاشق شد و دست در گردن او در آورد و با وی قرار و آرام گرفت و مقام و ولایت اصلی و همنشین و خویشان ولایت فراموش کرد و اصلاً از ایشان یاد نمی‌کرد و با این همه خلق بسیاری روی به وی کردند و وی را به مواعظ و نصایح آگاه و با خبر می‌ساختند و باور نمی‌داشت و می‌گفت: من خود از این شهرم و از بهر این کار که مشغولم آمده‌ام و چه مقام از این بهتر و چه عیش از این خوشتر و

مکرر از وطن اصلی وی پیغام به وی می‌رسید که آنجا چرا نشسته‌ای و چه می‌کنی و ما را چرا فراموش کرده‌ای؟

عرش است نشیمن تو شرمت ناید کای و مقیم خطه خاک شوی و این غافل بدبخت غم خود نمی‌خورد و هیچ یاد نمی‌آورد که از کجا آمده‌ام و به چه کار آمده‌ام و چه کاری بایدم کرد؟ و به آن کوری و گمراهی راضی شد که «فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى»^۱ اگر بدبخت حال خود نمی‌دانست و نمی‌دانست که نمی‌داند، آخر عاقلان و دانایان می‌دانستند که این چه عیبی صریح است. بعد از زمانی که خویشان و یاران وطن، قهرمان خشم را فرستاده که او را به وطن اصلی بکشانند به هوش آمد نه از مایه و بضاعت خود اثری و نه از مرکب خود خبری و نه از آن پیره زال که گرفتار وی شده بود اعانتی دید در آن وقت کف افسوس بر هم سوده محروم و ناکام با هزاران خجلت و شرمندگی روی به وطن اصلی نهاد.

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

گویند که سلطان محمود را سگ تازی بود نیک صیاد، مجلی ابریشمین بر وی افکنده بودند و خوراک آن طعام گوناگون و چندین کس به خدمتگزاری او مأمور بودند و چون نیک صیاد بود سلطان وی را نیکو عزیز می‌داشت و هیچ صیدی از وی نمی‌جست. روزی

۱- فصلت / ۱۷، پس آنان کوری را بر هدایت برگزیدند.

سلطان به شکار رفت و آن سگ را همراه برد که ناگاه صیدی نمودار شد. سلطان فرمود که سگ را رها کردند آن سگ در راه به پاره استخوانِ مرداری برخورد، بایستاد و به آن استخوان مشغول شد و آن صید دور شد چون سلطان این خست و دنائت را مشاهده نمود امر کرد که جُل را از وی گشوده و طوق از گردنش کشیده بزدند و برانند و گفت که این سگ را از بهر آن می داشتم که پنداشتم او را وفائی و علوّ همتی هست. هر که خسیسی کند و از آنچه از او می خواستیم باز ماند ما را نشاید.

از پیش خودم اگر کنی دور آنگه به کجا روم، که باشم، چه کنم؟ گویند که سلطانی را بازی بود و در جوار سلطان آشیان داشت و در دست سلطان می نشست روزی سلطان آن باز را به پرواز در آورد که صیدی کند. آن باز چون پرواز کرد، در بام پیره زنی مرداری دید، آن صید را رها کرده بر بام پیره زن بر مردار نشست و قرب سلطان و عزّت نشستن بر دست وی را از دست داده به مردار مشغول گشت. چون پیره زن آن باز را بدید و زیور و حُلّی که بر آن باز بسته بودند مشاهده نمود، گفت بی شک این باز از سلطان است و از دست وی پریده و از صید چشم پوشیده و به این مردار پیوسته و [از] خسیسی و ناکسی او صحبت سلطان را گذاشته و بر بام من پیره زال فرود آمده و سر بدین مردار فرود آورده. اکنون با ناکسان ناکسی و با خسیسان خسیسی باید کرد. پس باز را گرفت و جواهری که بروی بسته بودند بگشاد و

منقارش ببرید و در حجره تاریکی او را میان آب و گل افکند. پس بازداران سلطان به طلب باز می‌گشتند و وی را می‌جستند. او را در خانه پیره زن در میان آب و گل و به آن حالت دیدند. بال و پر برکنده و جواهر از او باز کرده و منقار بریده و تنها و بی‌نوا و مضطر مانده به زبان حال می‌گفت.

نه هم‌نفسی نه هم‌دمی نه یاری مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری
چون بازداران سلطان باز عزیز سلطان را در آن مذلت و خواری
دیدند دریغ خورده به زبان حال می‌گفتند:

ای نازنین عالم عزت در این مقام
در خواری و مذلت و خسران چه می‌کنی؟
پرورده حظایر قدسی و شاه وصل
اینجا اسیر محنت و هجران چه می‌کنی؟
خو کرده‌ای به دوری الطاف حضرتش
برگو به این وساوس شیطان چه می‌کنی؟
تو انس با جمال و جلالش گرفته‌ای
وحشت سرای عالم ویران چه می‌کنی؟
در ساحت هوای هویت پریده‌ای
در تنگنای عرصه میدان چه می‌کنی؟
بودی بلند مرتبه، ای شاهباز اوج
چون بوم خس نه‌ای؟! تو به ویران چه می‌کنی؟

پس بازداران خطاب به پیره‌زن کرده، که ای پیره‌زن این باز سلطان است وی را چرا گرفته‌ای و بدین حال چرا کرده‌ای؟ پیره‌زن گفت: دانستم که باز سلطان است و او را دست سلطان مکان است، اما بی‌وفایی کرده که ترک صحبت سلطان نموده و خسیسی کرده که سر بدین مردار فرود آورده. من نیز با وی به طریق پست فطرتان سلوک نموده، گفتم: با بی‌ادبان بی‌ادبی سزوار و با خسیسان خسیسی لایق و قابل آزار. چون آن جماعت آن چنان دیدند و آن حجت را شنیدند به خدمت سلطان آمده احوال باز، نمودند. سلطان گفت: پیره‌زن نیک کرد و به سزا، کسی که روی از ما بگرداند و به مرداری مشغول گردد ما را نشاید. وی را همان جادر میان آب و گل گذارده ترکش کنید «قَالَ إخْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون»^۱.

الا ای شاهباز قرب شاهی که اندر مرده دنیا فتادی
در عیش و طرب بر خود بیستی میان آب و گل تنها نشستی

«تَمَّتِ الرِّسَالَةُ»

۱- مؤمنون / ۱۰۸، خداوند (در مقابل اعتذار کافران در جهنم به آنها) گوید: گم شوید (نهی که به سگان می‌زنند) در جهنم و با من سخن نگوئید.

شرح و تفسیر برخی اصطلاحات وارده در متن کتاب

۱- آخرت (ص ۵۸) عالم دنیا و آخرت.

۲- آدب (ص ۴۸) اصطلاح اخلاقی است و در حکمت عملی مورد بحث قرار می‌گیرد و معنی ادب نگهداشتن حدّ هر چیزی است. در منازل السائرین گوید:

«باب الادب: قال الله تعالى و الحافظون لحدود الله، شرح: حدود الله هي الاحكام الشرعية، و الأدب كلّه محافظتها بحيث لايجرى عليه شی مما لا یسوّغه الشرع ولا اذن فيه لا علی جوارحه و لا علی لسانه و لا علی قلبه و لا یخطر له ببال الامع استغفار لعلمه بأنّ الله کان علی کل شی رقیباً».

شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، چاپ سنگی ص ۱۱۹.

۳- استدراج (ص ۷۷) استدراج در لغت به معنی ارتقاء و تقرب از درجه‌ای به درجه بالاتر است. و نزد متکلمان به معنی امر خارق عادت است که به دست کافر مدعی ظاهر شود.

و در کلام عرفا به معنی مکر و اخفاء شر در صورت خیر است. بدین صورت که سالک بعد از حصول به مرتبه‌ای و رسیدن به لذت معنوی خاص آن مرتبه، به آن لذت مشغول شده و از مراتب بالاتر باز ماند. و در حقیقت آن لذت برای او دامی می‌گردد تا از سیر باز ماند. ابن سینا در نمط نهم الاشارات و التنبیهاث برای هشیری سالک و گرفتار نشدن به استدراج گوید:

«من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی» الاشارات و التنبیهاث ج ۳ ص ۳۹۰.

آن کس که عرفان و سیر و سلوک را برای خود عرفان یعنی رسیدن به لذایذ عرفانی بخواهد او در حقیقت موحد نیست. و این حقیقت سبب بوده تا اساتید عرفان، سالکان را از توجه به کشف و شهود در اثنای سیر منع گویند.

۴- اسلام مقالی (ص ۳۰) اسلام مقالی مقابل ایمان و اعتقاد درونی است. و آن مرتبه‌ایست که تسلیم به احکام الهی با لفظ صورت گرفته و هنوز در قلب و روح تمکن نیافته است. و به آن دلالت دارد کلام الهی که می‌فرماید: (قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَمْ تُوْمِنُوْا وَلٰكِنْ قُوْلُوْا اَسْلَمْنَا) سورة حجرات آیه ۱۴. اعراب گویند که ایمان آوردیم، ای پیامبر به آنها بگو که هنوز مومن نشده‌اید بلکه مسلمانان شده‌اید.

۵- اشراقیون، مشائین، متکلمین (ص ۵۰)

انسان دارای دو قوه است یکی قوه نظری که کمال آن معرفت حقایق عالم است آن طوری که هست به اندازه قدرت و وسعت فکر بشری. و دیگر قوه عملیه که کمال آن قیام به امور و انجام تکالیف است آن طور که شایسته است. برای راه یابی به کمال عده‌ای معتقدند که باید قوه نظری را با علم و تفکر و استدلال تقویت نمود تا حقایق عالم را آنچنان که هست شناخت این عده اگر پیرو ملت و دینی باشند متکلم نامیده می‌شوند و اگر دنبال مذهب و دینی نروند

حکیم و فیلسوف مشاء نامیده می‌شود.

عده‌ای نیز معتقدند که باید قوه عملیه را با اعمال و آدابی تربیت و آماده نمود تا حقایق در آن تجلی نماید این عده اگر موافق شریعتی باشند عارف نامیده می‌شوند و اگر تابع شریعتی نباشند حکماء اشراق می‌نامند. بنیانگذار مکتب مشائبی ارسطو ملقب به معلم اول است و پس از وی شیخ الرئیس حسین بن عبدالله سینا مشهور به ابن سینا و ابونصر فارابی از بزرگان آن بشمارند. و از بزرگان متکلمین شیعه هشام بن حکم، شیخ مفید، خواجه نصیر طوسی، فیاض لاهیجی را می‌توان نام برد. بنیانگذار مکتب اشراقی نیز افلاطون و پس از او شهاب‌الدین شهروردی مشهور به شیخ اشراق و قطب‌الدین شیرازی از بزرگان آن بشمارند.

از بزرگان عرفان نیز می‌توان به بایزید بسطامی، جنید بغدادی، محیی‌الدین ابن عربی، صدرالدین قونوی، حکیم بیدآبادی و... را نام برد.

در قرن یازدهم هجری حکیم الهی صدرالمتالین شیرازی با جمع بین این چهار مشرب، حکمت متعالیه را بنیان نهاد که جامع بین هر چهار مشرب است.
۶- اهل ذوق (ص ۵۰) این اصطلاح به عارفان اطلاق می‌شود که در ذیل اشراقیون توضیح داده شد.

۷- برزخ (ص ۵۶) برزخ به معنی حایل و پرده میان دو چیز را گویند و در اصطلاح عارفان به عالم مثال گفته می‌شود. چون حایل است بین اجساد و عالم ارواح که مجرد هستند. به عبارت دیگر پرده میان دنیا (عالم اجسام) و آخرت (عالم ارواح) است.

۸- برزخ ثانی (ص ۵۸) به حضرت واحدیت که تعین اول و واجب الوجود است برزخ جامع یا برزخ اول یا برزخ اعظم و اکبر گفته می‌شود چون حاجب و

حائل است بین ممکنات و واجب تعالی. و در مقابل آن به عالم مثال که از آن به قبر نیز تعبیر می‌کنند برزخ ثانی گفته می‌شود.

۹- تجرید و تفرید (ص ۵۵) این اصطلاح را هم حکماء و هم عرفا بکار برده‌اند. تجرید نزد عارف آن است که ظاهر او برهنه باشد از اعراض دنیوی و چیزی در ملک وی نباشد و باطن او برهنه باشد از اعواض. یعنی بر ترک دنیا از خداوند چیزی طلب نکند و از عوارض دنیا چیزی نگیرد و بر ترک آنهم عوض نخواهد نه در دنیا و نه در عقبی بلکه ترک دنیا از آن جهت کند که بداند مال دنیا را در مقابل عبادت خدا ارزش نیست.

فرهنگ علوم عقلی، سجادی ص ۱۴۹ به نقل از شرح تعرف ۱۷/۴.

۱۰- تخلیه و تحلیه (ص ۸۸) دو اصطلاح در عرفان عملی هستند و تخلیه مقدم بر تحلیه است. تخلیه عبارت است از خالی نمودن درون از کلیه رذایل و قیود مادی و آنچه انسان را از روحانیات و توجه به عالم قدس منصرف کند. و تحلیه عبارت است از آراستن نفس به فضایل و کمالات که معین و یاور انسان در رسیدن به مقصد اقصی هستند.

۱۱- تجلیه (ص ۵۰) تجلیه از اصطلاحات عرفان عملی است و معنی آن جلا و صیقل دادن درون و صفا دادن آن است. و این نتیجه تحلیه است. زیرا آراستن دل به فضایل و کمالات نتیجه‌اش صفا و جلا یافتن درون است.

۱۲- تقوای عوام، خواص، خاص الخاص (ص ۴۱) تقوا عبارت است از اجتناب از محرمات و به جا آوردن اوامر الهی و تقوای عوام انجام واجبات و دوری از محرمات است و تقوای خاص انجام واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات است. و تقوای خاص الخاص علاوه بر تقوای خاص دوری از مباحات حتی فکر معصیت است.

۱۳- توحید لسانی (ص ۳۰) توحید لسانی همان اسلام مقالی است. یعنی شهادت به توحید از مرحله زبان فراتر نرفته است.

۱۴- توحید اهل تقلید، توحید اصحاب علوم، توحید اصحاب مکاشفه، توحید فناء فی الله (ص ۴۴).

توحید اهل تقلید همان توحید لسانی است یعنی در زبان فقط اقرار به یگانگی خدای تعالی دارند. توحید اصحاب علوم آنکه با استدلال و برهان یگانگی باری تعالی را ثابت می‌کنند. توحید اهل کشف آنکه در اثر مجاهده و ریاضت نور الهی را در دل خود می‌بینند بدین نحو که اشیاء کثیر را مشاهده می‌کنند که از واحد حق صادر می‌شود. توحید فناء فی الله آنست که غیر خدا چیزی نبینند حتی نفس خود را. غزالی گوید: «والمرتبة الرابعة فی التوحید ان لا یری فی الوجود الا واحداً و هو مشاهدة الصدیقین و یسمیه الصوفیه الفناء فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحداً لا یری نفسه ایضاً»

فرهنگ علوم عقلی ص ۴۵۲.

۱۵- جهاد اکبر (ص ۶۴) جهاد را بر دو قسم تقسیم می‌کنند جهاد اصغر و جهاد اکبر و منشأ این تقسیم حدیث معروفی است که از حضرت پیامبر ﷺ وارد شده است. آن حضرت بعد از بازگشت سپاهیان از جنگ به آنها فرمودند: «مرحباً ب قوم قضوا الجهاد الاصغر و بقى الجهاد الاکبر» فقیل یا رسول الله: ما الجهاد الاکبر؟ قال: «جهاد النفس» وسایل الشیعه ج ۱۶ ص ۱۱۶. ترجمه حدیث شریف آنست: که حضرت پیامبر ﷺ به سربازانی که از جنگ برگشته بودند، فرمود: آفرین بر کسانی که جهاد اصغر را سپری کردند و جهاد اکبر را در پیش دارند. آنها با تعجب پرسیدند یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود جهاد با نفس.

در جهاد اصغر دشمن ظاهری برابر انسان است و معین و یاور وی سلاح و اسباب ظاهری و کشته جهاد اصغر شهید در راه خداست و جایش در بهشت برین است. اما در جهاد اکبر دشمن نفس انسانی و شیطان رجیم است و یاور انسان فکر و ذکر و طاعت الهی و عنایات وی است اگر کسی در جهاد اکبر شکست بخورد جایش در دوزخ خواهد بود.

۱۶- چهار وادی (ص ۴۳) اهل عرفان برای سیر و سلوک مراحل و مراتبی را قایل هستند اما در تعداد مراحل برحسب اعتبارات اختلاف است. مصنف به پیروی از شیخ محمود شبستری وادی را چهار دانسته که در شعر نقل شده از گلشن راز در متن کتاب مذکور است. خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین منازل سیر را صد مرحله و عطار در منطق الطیر مراحل را هفت مرحله ذکر کرده که از آن به هفت شهر عشق تعبیر نموده است. ملاصدرا نیز در کتاب الحکمه المتعالیه (اسفار) سفرهای سالک را چهار سفر ذکر نموده است. سفر از خلق به حق، سفر بحق در حق، سفر از حق به خلق، سفر به حق در خلق.

۱۷- حجاب (ص ۶۱) موانعی است که در قلب سالک بواسطه انس وی با عالم طبیعت ایجاد می شود و مانع انعکاس و تجلی نور حق در آن می گردد. عبدالرزاق کاشانی گوید:

«الحجاب انطباع الصور الكونية في القلب المانعة لقبول تجلى الحق».

اصطلاحات الصوفیه ص ۵۷

۱۸- حکمت (ص ۵۰) حکمت را معانی و اصطلاحات زیادی است اما آنچه منظور مصنف است و آن را یکی از اصول چهارگانه اخلاق بشمار آورده، اصطلاحی است که در عرفان عملی مورد بحث قرار می گیرد. پیر هرات خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین گوید:

«الحكمة اسم لاحكام وضع الشى فى موضعه و هى على ثلاث درجات :
الدرجة الاولى: ان تعطى كل شى حقه و لا تعديه حدّه و لا تعجله وقته و الدرجة
الثانية: ان تشهد نظر الله تعالى فى وعيده و تعرف عدله فى حكمه و تلاحظ بزه
فى منعه و الدرجة الثالثة: ان تبلغ فى استدلالك البصيرة و فى ارشادك الحقيقة
و فى اشارتك الغاية».

شرح منازل السائرين، كاشانى ص ۱۴۳ - ۱۴۵

۱۹- حیا (ص ۴۸) از اصطلاحات عرفان عملی است. خواجه عبدالله
انصاری در منازل السائرين گوید:

«الحیاء من اوایل مدارج اهل الخصوص يتولد من تعظیم منوط بودّ و هى
على ثلاث درجات: الدرجة الاولى: حياء تتولد من علم العبد بنظر الحق اليه
فتجذبه الى تحمل المجاهدة و الدرجة الثانية: تتولد من النظر فى علم القرب
فتدعوه الى ركوب المحبة و تربطه بروح الانس و تكره اليه ملاسة الخلق و
الدرجة الثالثة: حياء تتولد من شهود الحضرة و هى التى تشوبها هیبة و لا
يقاويها تفرقة».

شرح منازل السائرين، كاشانى ص ۹۴ - ۹۵

۲۰- خیال (ص ۵۱) اصطلاح فلسفی و عرفانی است. در فلسفه خیال یکی از
قوای باطنی انسان است که بدان مصوره هم می‌گویند و در آن صورتهای
موجوده در باطن انسان حفظ و نگهداری می‌شود. و در عرفان خیال آنست که
خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و به غلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب
ماند. و از آن به خیال مجرّد تعبیر می‌کنند.

فرهنگ علوم عقلی، سجادی ص ۲۵۴.

۲۱- دنیا (ص ۸۶) = عالم دنیا و آخرت

۲۲- ذکر (ص ۲۹) از اصطلاحات عرفان عملی است و آن را اقسامی است. قسم اول: ذکر زبانی یا ظاهری با حضور قلب، قسم دوم ذکر خفی یعنی ذکر قلب همراه با حضور و مراقبه سوم: ذکر حقیقی و آن مشاهده کردن یاد حق است سالک را و در این مرتبه ذاکر و مذکور و ذکر یکی می شود.

برای توضیح بیشتر ر.ک: شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی ص ۱۲۷ - ۱۲۹
۲۳- روح (ص ۵۰ و ۵۴) اصطلاح فلسفی و کلامی و عرفانی و تفسیری است و معانی متعددی برای آن ذکر شده است. عرفا روح را مقابل نفس اطلاق می کنند. نفس آن است که انسان را به سوی مَاسِوَى اللّٰه می کشاند و روح آن است که دعوت به عالم قدس و ملکوت می کند.

برای اطلاع از معانی روح به فرهنگ اصطلاحات عقلی ص ۲۷۸ - ۲۸۲
و اصطلاحات الصوفیه، کاشانی ص ۱۵۱ مراجعه شود.

۲۴- ریاضت (ص ۲۴، ۵۵، ۶۲، ۷۴) از اهم مباحث و اصطلاحات عرفان عملی است و بحثهای زیادی در مورد آن شده است. به نظر حقیر بهترین تعریف و توضیح در این مورد از آن رئیس حکمای مسلمان ابن سیناست که آوردن آن ما را از هر توضیح دیگری بی نیاز می کند. ابن سینا گوید:

«ثم انه (ای السالک) ليجتاج الى الرياضة. و الرياضة متوجهة الى ثلاثة اغراض: الاول تنحية مادون الحق عن مسترّ الايثار. و الثاني: تطويع النفس الامارة للنفس المطمئنة لينجذب قوى التخیل و الوهم الى التوهمات المناسبة للامر القدسی منصرفة عن التوهمات المناسبة للامر السفلی. و الثالث: تلطیف السر للتنبّه. و الاول يعين عليه الزهد الحقیقی و الثاني يعين عليه عدة اشياء: العبادة المشفوعة بالفكرة ثم نفس الكلام الواعظ من قائل زکی بعبارة بليغة و نغمة رخيمة و سمت رشيد و اما الغرض الثالث فيعين عليه الفكر اللطيف».

الاشارات و التنبيهات ۳/ ۳۸۰

۲۵- زهد (ص ۸۹) از اصطلاحات علم اخلاق و عرفان عملی است. و آن عبارت است از اعراض از مشتهیات و لذت‌های دنیایی. فرق عارف با غیر عارف در زهد آن چنانچه ابن سینا فرموده، آنست که زهد در نزد غیر عارف معامله‌ای بیش نیست زیرا او از متاع دنیا در مقابل رسیدن به لذاید اخروی چشم می‌پوشد در نتیجه مثل آن است که معامله‌ای انجام می‌دهد و چیزی می‌دهد و چیزی می‌ستاند. اما زهد نزد عارف زدودن دل و روان است از هر چه غیر خداست زیرا عارف غیر خدا را شایسته و قابل توجه نمی‌داند تا دل به آن بیندد یا دنبال آن برود. ر.ک: شرح‌الاشارات والتنبیهاث ۳ / ۳۷۰.

۲۶- سیمرغ (ص ۶۲) مرغ افسانه‌ای است که سمبل نهایت کمال و مقصد اقصای وصول شمرده می‌شود. محل افسانه‌ای این پرونده کوف قاف است که نهایت کمال عارفان را به آن تشبیه می‌کنند.

۲۷- شجاعت (ص ۵۰) یکی دیگر از اصول چهارگانه اخلاق است. و آن عبارت است از اقدام به کاری‌های شایسته و سخت با ملاحظه حکم و تدبیر عقل در هر مرحله، که اگر این اقدام بدون تدبیر و عقل باشد از آن به تهور یاد می‌کنند نه شجاعت.

۲۸- شهود (۴۴، ۶۴) اصطلاح عرفانی است و آن عبارت است از شهود حق به حق. و آن بر دو نوع است شهود المفصل در مجمل و شهود مجمل در مفصل. اصطلاحات الصوفیه ص ۱۵۳ - ۱۵۴

۲۹- صراط (ص ۵۷) اصطلاح کلامی و عرفانی است به معنی راه راست و حق که به سوی خدای تعالی منتهی می‌شود. و معنی آن با صراط المستقیم یکی می‌شود.

فرهنگ اصطلاحات عرفانی ص ۳۱۸، شرح المصطلحات الفلسفیه ص ۱۷۴.

۳۰- صراط المستقیم (ص ۵۷) = صراط

۳۱- صمت (ص ۴۱) اصطلاح عرفان عملی و اخلاق است و آن بر دو قسم است عام و مضاف و خاص و مطلق. صمت عام و مضاف عبارت است از حفظ زبان از کلامی که زاید بر اندازه ضرورت باشد و این قسم سالک را در همه اوقات بلکه مطلقاً لازم است. و صمت مطلق حفظ زبان است از سخن گفتن با مردم و آن در ذکرهای کلامی نظیر نماز و غیر آن لازم است.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ص ۱۴۹ - ۱۵۰.

۳۲- طهارت مطلق (ص ۵۳) طهارت شریعت و حقیقت (ص ۴۹) اصطلاح عرفانی است و بر دو گونه است طهارت ظاهر و طهارت باطن. چنانکه بی طهارت بدن نماز درست نباشد بی طهارت دل معرفت درست نیاید. عارف متاله صدرالدین قونوی در شرح الاربعین حدیثاً گوید: ثبت باسناد متصل الی رسول الله ﷺ ان بعض اصحابه شکی الیه الفقر والقلة فقال له ﷺ «دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق» گوید:

«طهارة بدن الانسان من الادناس والقاذورات و طهارة ذهنه من الافکار الرديّة و الاستحضارات الغير الواقعة و المفيدة و طهارة عقله من التقید بتایج الافکار فیما يختص بمعرفة الحق و طهارة القلب من التقلب التابع للتشعيب بسبب التعلقات الموجبة لتوزيع الهم و طهارة النفس من اغراضها بل من عینها و طهارة الحقيقة الانسانية من عون ما فی الجمعية و طهارة روحه بالتأيید القدسی و الامدادات الروحانية الكلية».

شرح الاربعین حدیثاً ص ۳ - ۲۱.

۳۳- عالم دنیا و آخر (ص ۵۸ و ۲۱ و ۸۶) اصطلاح کلامی است و معنیش آن است که خدای تعالی را دو عالم است. عالم دنیا و آن همین عالم جسمانی

است که انسان مدتی کوتاه در آن همراه با بدن جسمانی توقف دارد و دیگری عالم آخرت است و آن عالم ارواح و نفوس مجرده است که زوال برای انسان در آن نیست. فاصله میان عالم دنیا و آخرت برزخ یا قبر است که قبلاً توضیح داده شد.

۳۴- عالم ملکوت (ص ۵۸) اصطلاح عرفانی و فلسفی است و مراد از آن عالم غیب و عالم مجردات است. و بر دو قسم است یکی ملکوت اعلی که عالم مجردات محضه باشد و دیگری ملکوت اسفل که عالم صور مقداری است. عالم ملکوت اعلی را عالم ملائکه هم گویند. فرهنگ علوم عقلی ص ۳۵۰.

۳۵- عدالت (ص ۵۰) یکی دیگر از اصول چهارگانه اخلاق است و آن ملکه‌ای است که حصول آن در نفس موجب می‌شود که شخص عادل در هر امری حدّ وسط آن را رعایت کند و نسبت به مردم از روی انصاف عمل کند و با نفس خود نیز انصاف کند. و عدل، نهادن هر چیز است به جای خود و اعطاء حق هر کس را آن طور که باید. فرهنگ علوم عقلی ص ۳۵۲.

۳۶- عزلت (ص ۴۱) از اقسام خلوت است. بدان که خلوت از اصطلاحات عرفان عملی است و بر دو قسم است خلوت عام و خلوت خاص، خلوت عام که به آن عزلت نیز گویند عبارت است از کناره‌گیری از غیر اهل الله از مردمان سیما از نساء و طفلان و عوام و ارباب عقول ضعیفه و اهل عصیان و طالبین دنیا مگر به قدر حاجت و ضرورت و مصاحبت و مجالست با اهل طاعت منافی این خلوت نیست. اما خلوت خاص پس آن دوری از محل ازدحام و غوغا و استماع صوت مشوش حال و حلیت مکان است که در بعضی اوراد و اذکار کلامیه شرط است.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ص ۱۵۱ - ۱۵۳.

۳۷- عشق (ص ۶۳ و ۷۵) در لغت میل مفرط به چیزی را گویند. و آن بر دو نوع است عشق مجازی و عشق حقیقی. منشأ عشق مجازی یا نفسانی است یا حیوانی و به همین دلیل نکوهیده است. و عشق حقیقی عبارت از محبت الهی و محبت صفات و افعال باری تعالی است که از اقصی مراتب کمال است.

برای تفصیل ر.ک: فرهنگ علوم عقلی ص ۳۵۷-۳۵۹.

شرح منازل السائرین ص ۱۶۸ به بعد و شرح المصطلحات الفلسفیه ص ۲۰۹-۲۱۰.

۳۸- عفت (ص ۵۰) اصطلاح اخلاقی است و مقصود از آن تعدیل قوای شهوانی و جنسی است که از حد متوسط به افراط و تفریط نگراید.

شرح المصطلحات الفلسفیه، ص ۲۱۳.

۳۹- عقل (ص ۵۴-۸۰) اصطلاح فلسفی و عرفانی است برای آن تعریف‌های متعددی بیان شده است. آنچه که هست عقل تکیه گاه اصلی فلاسفه برای شناخت و حصول معرفت است. اما عرفا عقل را در رسیدن به حقیقت ناقص می‌دانند و تکیه بر آن را در رسیدن به مقصود کافی نمی‌دانند.

برای تعریفات عقل و اقسام آن و نظرات فلاسفه پیرامون آن ر.ک:

شرح المصطلحات الفلسفیه، ص ۲۱۳-۲۲۴.

۴۰- عقل کل (ص ۵۴) اصطلاح فلسفی است و آن عبارت است از اولین

مخلوقی که باری تعالی آن را آفریده است و آن را صادر نخستین نیز گویند.

مدرک سابق، ص ۲۲۰.

۴۱- علم الیقین و عین الیقین (ص ۵۳) یقین علمی باشد که صاحب آن را

شک نباشد در آن. و علم یعنی یقین داشتن به یقین و عین الیقین یعنی خود

یقین، اما در اصطلاح عارفان علم الیقین آنست که با برهان حاصل شود و عین

الیقین آن است که به حکم بیان حاصل گردد و حق الیقین آن است که با مشاهده

و دیدار و عیان حاصل شود. و علم الیقین برای ارباب عقول است و عین الیقین برای اصحاب علوم و حق الیقین صاحبان معرفت را بود.

ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۳۰.

۴۲- عناصر اربعه (ص ۴۳) اصطلاح فلسفی است. حکما سابقاً عناصری که عالم ماده از آنها تشکیل شده را چهار عنصر می دانستند: آب، خاک، هوا و آتش. با پیشرفت علوم بشر قادر به تجزیه و تحلیل ماده گردید و معلوم شد که خود این چهار عنصر مرکب هستند و عنصر اولیه نیستند. تا اینکه عناصر بسیط را تا به امروز بیش از صد و چهار عنصر یافته اند که در علم فیزیک مورد بحث قرار گرفته و جدول آن به جدول مندلیوف مشهور است.

۴۳- فناء فی الله (ص ۴۴) چهارمین و آخرین مرتبه توحید است که سابقاً توضیح داده شد.

۴۴- قبر (ص ۵۸) مرحله ایست حائل بین عالم دنیا و عالم آخرت که از آن به قیامت تعبیر می کنند. قبریکی از مظاهر برزخ است که قبل از این توضیح داده شد.

۴۵- قضا و قدر (ص ۹۹) اصطلاح کلامی و فلسفی است. قضا در نزد حکما عبارت از حکم کلی الهی در اعیان موجودات است بر آن ترتیب که در نفس الامر می باشند از احوال جاریه بر آنها از ازل تا بابد. و قدر عبارت از تعلق اراده ذاتی احدیت به اشیاء خاص است و به عبارت دیگر هر حالی از احوال اعیان موجودات به زمان و سبب معین عبارت از قدر آنها است.

فرهنگ علوم عقلی ص ۴۶۰ و ۴۶۴

۴۶- قناعت (ص ۸۹) از اصطلاحات علم اخلاق است و آن وقوف است بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت.

فرهنگ علوم عقلی ص ۴۷۰ به نقل از مصباح الهدایه ۳۵۰

۴۷- متکلمین (ص ۵۰) ذیل اشراقیین توضیح داده شد.

۴۸- مجاهده (ص ۵۵، ۸۵، ۸۹) اصطلاح عرفان عملی است و آن عبارت است از مخالفت با نفس و مهار زدن هواهای نفسانی و اصل مجاهدت انفصال و محروم کردن نفس است از مألوفات و مجاهدت با خواستهای شهوانی و آنچه انسان را از خدای متعال دور و به حظوظ نفسانی نزدیک گرداند. و بین ریاضت و مجاهدت عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر مجاهدتی ریاضت است اما هر ریاضتی مجاهده نیست زیرا که برخی از آنها مخالف نفس نیست و نفس آن را دوست دارد.

۴۹- محاسبه (ص ۹۰) اصطلاح عرفان عملی است و آن عبارت از آن است که وقتی از شبانه روز خود را معین نماید از برای رسیدن حساب خود. از مبدأ وقت سابق تا این وقت را ملاحظه نماید که در آنچه بر آن عازم شده با سایر احکام لازمه آیا عامل او که بدن یا نفس باشد خیانتی کرده یا نه.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ص ۱۴۳

۵۰- مراقبه (ص ۲۵، ۷۴، ۹۰) اصطلاح عرفان عملی است و معنی آن کشیک نفس را کشیدن است که مبدا اعضا و جوارح را به خلاف وادارد و عمر عزیز را که هر آنی از آن بیش از تمام دنیا و مافیها قیمت دارد ضایع بگرداند.

تذکرة المتقین ص ۵۶

۵۱- مشائین (ص ۵۰) در ذیل عنوان اشراقیین توضیح داده شد.

۵۲- موت ارادی (ص ۳۵) اصطلاح عرفانی است و آن مرحله ایست که سالک بعد از رسیدن به آن قادر بر نزع روح از بدن خود در هر زمان که بخواهد می شود. در مورد امکان تحقق چنین امری بین حکما اختلاف وجود دارد. در این رابطه داستانی از عطار نقل شده که قابل دقت است. گویند که عطار در بدایت

حال شغل عطاری داشت روزی درویشی پیش دکان وی ایستاده و دست نیاز گشود و چندین مرتبه به فاصله کمی درخواست چیزی نمود و در هر یکی یکی بهره‌ای دید. تا آنکه عاقبت، عطاری گفت تا کی اصرار خواهی نمود؟ درویش گفت نمی‌دانم تو با این علاقه دنیوی چگونه از این عالم خواهی رفت؟ عطاری گفت: بدان طریقی که شما خواهید رفت. درویش گفت: که ما به همین طریق خواهیم رفت پس کشکول زیر سر نهاده و الله گفت و جان تسلیم نمود. عطاری از مشاهده آن حال بسیار متأثر شد از دکان برخاسته و تمامی سرمایه دکان عطاری را بصدقه داد و قدم به طریقت گذاشت و رسید تا بدانجا که رسید.

ریحانه الادب ج ۴ ص ۱۴۶

۵۳- نفس (ص ۵۴) اصطلاح فلسفی و عرفانی است. فلاسفه جوهر را به پنج قسم تقسیم می‌کنند (عقل، نفس، ماده، صورت و جسم) و در تعریف نفس گویند: جوهری که ذاتاً مجرد از ماده است ولی در فعل متعلق به آن می‌باشد. و عرفا هر آنچه را که از اوصاف بنده معلول شود و به وجود آیند نفس گویند.

ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۳۲

۵۴- نفس نباتیه، حسیه، ناطقه قدسیه (ص ۵۱) حکما گویند نفس سه مرتبه دارد. نفس نباتی و هی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة مایتولد و یربو و یتغذی، نفس حیوانی یا حسی و هی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة مایدرک الجزئیات و یتحرک بالارادة، نفس انسانی و هی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة مایدرک الامور الكلية و یفعل الافاعیل الکائنة بالاختیار الفکری و الاستنباط بالرأی.

فرهنگ علوم عقلی ص ۵۹۵

۵۵- نفس اماره، لواحه، مطمئنه، ملهمه (ص ۴۲) اصطلاح قرآنی است. نفس

اماره آن است که تابع هوا و هوس بوده و برحسب دستورات مهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می‌کند. نفس اماره آن است که حیوانیت بر نفس انسان غلبه کند. و نفس انسان را در مقام تلالو نور قلب از غیب برای اظهار کمال آن و ادراک قوه عاقله به وخامت عاقبت و فساد احوال آن نفس لواحه گویند از جهت لوم و سرزنش بر افعال خود. و نفس را به اعتبار آنکه متجلی به فضایل و خالی از رذایل بود و با مقتضیات شهوت اندر معارضه افتد مطمئنانه گو یا ملهمه گویند. فرهنگ علوم عقلی ص ۵۹۷-۵۹۹

۵۶- نفی خواطر (ص ۶۰) اصطلاح عرفان عملی است. نفی خواطر عبارت است از صمت قلب و تسخیر آن تا نگوید مگر به اختیار صاحب آن، و آن اعظم مطهرات سرّ است و منتج اکثر معارف حقه و تجلیات حقیقه است. و عقبه‌ایست کثود و کریه‌ایست مشکل.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ص ۱۶۳-۱۶۴.

۵۷- ورع تایبان، صالحان، متقیان، صدیقان (ص ۴۲) ورع عبارت است از اجتناب و دوری از آنچه لازم است دوری کند. برخی از بزرگان گفته‌اند: ورع بر چند قسم است. قسم اول دوری از فسق است که موجب قبول شهادت می‌شود و آن را ورع تائبان گویند. قسم دوم دوری از شبهات است تا در محرمات نیافتد و آن ورع صالحان است. قسم سوم ترک حلالهایی است که می‌ترسد با انجام دادن آنها به حرام بیافتد و این ورع متقیان است قسم چهارم اعراض و دوری و ترک هر چه غیر خداست و این ورع صدیقین است.

شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، حاشیه ص ۵۴

۵۸- وفا (ص ۴۸) از اصطلاحات عرفان عملی است. و آن عبارت است از التزام طریق مواسات و معاونت و تجاوز از آن را جائز نشمرد.

فرهنگ علوم عقلی ص ۶۲۸، رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ۱۴۱

۵۹- وقت، ابن الوقت (ص ۴۰، ۹۸) اصطلاح عرفانی است و مراد از آن حال وارده به سالک است مثل حب فی الله و توکل و تسلیم و رضا و غیره. هجویری گوید: وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود. چنانکه واردی از حق بدل وی پیوند و سرّ وی را در آن مجتمع گرداند. چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفی ابن الحال باشد در مثال گرچه هر دو فارغند از ماه و سال
فرهنگ علوم عقلی ص ۶۲۸

۶۰- ولایت (ص ۷۹) اصطلاح کلامی و عرفانی است. و در عرفان مراد از ولایت قیام عبد است به حق در مقام فنا از نفس خود و آن بر دو قسم است ولایت عامه که مشترک است میان تمام مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک که عبارت از فناء عبد است در حق و بقاء اوست به حق.

فرهنگ علوم عقلی ص ۶۲۹
اولیا خدا و افرادی که به مقام کمال انسانی رسیده‌اند در هر زمان ممکن است متعدد باشند لیکن امام و خلیفه رسول خدا که دارای ولایت کبری و حافظ شریعت و طریقت و مهیمن بر جمیع عوالم و محیط بر جزئیات و کلیات است در هر زمان بیش از یکی نیست.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ص ۱۵۷ پاورقی.

۶۱- هیولی (ص ۸۵) یکی از اقسام پنجگانه جوهر است. که عبارتند: صورت مادی، ماده یا هیولی، جسم، عقل، نفس. هیولی عبارت از قوه‌ای که آماده پذیرفتن صورت و فعلیت یافتن است.

منابعی که در تنظیم اصطلاحنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

- ۱- فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۱ ش.
- ۲- شرح المصطلحات الفلسفية، اعداد، قسم الکلام فی مجمع البحوث الاسلامیه، ایران - مشهد ۱۴۱۴ ق.
- ۳- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم علامه آیه الله العظمی سید مهدی بن سید مرتضی الطباطبائی النجفی، با مقدمه و شرح علامه آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی، تهران، انتشارات حکمت، اسفندماه ۱۳۶۰ ش.
- ۴- شرح منازل السائرین، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی به انضمام اصطلاحات و فکوک و نصوص، چاپ سنگی با مقدمه حامد ربانی، از انتشارات کتابخانه حامدی.
- ۵- شرح الاربعین حدیثاً، ابوالمعالی صدرالدین قونوی، تحقق و تعلیقات د. حسن کامل ییلماز، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۷۲ ش.

- ۶- اصطلاحات الصوفیه، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، تحقیق دکتر محمد کمال ابراهیم جعفر، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۷۰ ش.
- ۷- معجم العناوین الکلامیة و الفلسفیة، اعداد قسم الکلام و الفلسفة فی جمع البحوث الاسلامیة، مشهد، ۱۴۱۵ ق.
- ۸- الاشارات و التنبیهاة، ابن سینا همراه با شرح خواجه نصیر و محاکمات قطب الدین رازی، قم، دفتر نشر کتاب، ۱۴۰۳، ۳ جلد.
- ۹- مصباح الانس فی شرح مفتاح غیب الجمع والوجود، ابن فناری، چاپ سنگی.
- ۱۰- ترجمه رساله قشیریه، با تصحیح و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۶۷ ش.